



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

دانشگاه ها

بحار الانوار

محمود ناصری

جلد ۱۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

داستان های بحار الانوار

نویسنده:

محمود ناصری

ناشر چاپی:

دار الثقلین

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	داستانهای بحارالانوار جلد ۱۰
۱۲	مشخصات کتاب
۱۲	اشاره
۱۶	فهرست
۲۴	یادداشت ناشر
۲۵	پیشگفتار
۲۸	بخش اول: چهارده معصوم علیهم السلام ، چهارده دریای نور!
۲۸	اشاره
۳۰	۱- اولین منبر و ناله ی ستون
۳۱	۲- نفرین های جبرئیل
۳۲	۳- آثار وضو
۳۳	۴- بهترین و بدترین کارها در اسلام
۳۴	۵- حق همسایه
۳۵	۶- احترام مؤمن
۳۶	۷- نماز جماعت یک نفری
۳۷	۸- طلبکار مزاحم
۳۹	۹- رفتار با دشمن
۴۰	۱۰- ثواب سر به فلک کشیده
۴۱	۱۱- سرمایه با دوام
۴۲	۱۲- معیار یک زندگی ارزشمند
۴۳	۱۳- هفت خصلت نیکو
۴۴	۱۴- مؤمن در لحظه های مرگ
۴۶	۱۵- این قصر از آن کیست؟

- ۴۸ ۱۶- راه نجات از مرگ و حوادث ناگوار
- ۵۰ ۱۷- چوب خدا صدا ندارد
- ۵۳ ۱۸- فلسفه سجده های پیغمبر صلی الله علیه و آله در سفر
- ۵۴ ۱۹- قدر دانی خداوند
- ۵۵ ۲۰- کمرشکن ها
- ۵۶ ۲۱- پناه پیامبر به خدا
- ۵۷ ۲۲- اخلاق نیک
- ۵۸ ۲۳- آیا او ساحر است؟
- ۶۰ ۲۴- اعجاز پیامبر در بیان علی علیه السلام
- ۶۳ ۲۵- سنگ باران آسمانی
- ۶۴ ۲۶- فرار از مرگ چرا؟
- ۶۵ ۲۷- اثر ترس از خدا
- ۶۷ ۲۸- دوستی و دشمنی برای خدا
- ۶۸ ۲۹- نسیم های هنگام مرگ
- ۶۹ ۳۰- فرمان الهی به آتش جهنم
- ۷۰ ۳۱- ارتباط تنگاتنگ علی علیه السلام از کودکی با پیغمبر صلی الله علیه و آله
- ۷۲ ۳۲- جنایت بزرگ در تاریخ
- ۷۴ ۳۳- ازدواج علی علیه السلام با مادر محمد حنفیه
- ۷۵ ۳۴- چه زیبا سخنی
- ۷۷ ۳۵- شناخت قاتل پیش از جنایت
- ۷۹ ۳۶- حادثه جانگداز رمضان
- ۸۰ ۳۷- حدیثی از زینب خاتون
- ۸۱ ۳۸- سید حمیری و محبت علی (علیه السلام)
- ۸۳ ۳۹- مرگ چیست؟
- ۸۴ ۴۰- علی مع القرآن
- ۸۵ ۴۱- نشانه های عالم ربانی

- ۴۲- ذکر خدا در همه حال ۸۶
- ۴۳- ویژگی های عالم نماها ۸۷
- ۴۴- عالم ربانی ۸۸
- ۴۵- پیرمرد خوشبخت ۸۹
- ۴۶- سیر کوتاه از مدینه تا مدائن ۹۱
- ۴۷- رفع اختلاف با فرمول ریاضی ۹۳
- ۴۸- حفظ قرآن در یک لحظه ۹۶
- ۴۹- علم و ادب ۹۷
- ۵۰- مردم شناسی ۹۸
- ۵۱- پایه های دین ۱۰۰
- ۵۲- نصیحت پدرانه ۱۰۱
- ۵۳- کلام نورانی ۱۰۲
- ۵۴- اسیر هوشیار ۱۰۳
- ۵۵- احترام به دشمن ۱۰۵
- ۵۶- نشان مرگ بر پیشانی ۱۰۶
- ۵۷- اعجازی از علی علیه السلام ۱۰۷
- ۵۸- خبر از آینده ۱۰۹
- ۵۹- نطفه ی پاک نباید که شود قابل فیض ۱۱۱
- ۶۰- انیس دل مادر ۱۱۳
- ۶۱- تولد نور ۱۱۴
- ۶۲- فاطمه در کمال زهد و وارستگی ۱۱۶
- ۶۳- بانوی شایسته ۱۱۷
- ۶۴- گریه فاطمه سلام الله علیها برای علی علیه السلام ۱۱۸
- ۶۵- نوری درخشان در خانه ی یهودی ۱۱۹
- ۶۶- پرهیزکارترین انسان ۱۲۰
- ۶۷- فریاد رسی نیازمندان ۱۲۱

- ۶۸- احسان بی منت ۱۲۲
- ۶۹- تربیت الهی ۱۲۳
- ۷۰- خدمت به خلق بهتر از اعتکاف یک ماه ۱۲۴
- ۷۱- آداب غذا خوردن ۱۲۵
- ۷۲- امام حسین سر مشق برای همه ۱۲۶
- ۷۳- اخلاق نیک و همت بلند ۱۲۷
- ۷۴- اعجازی از امام حسین علیه السلام ۱۲۸
- ۷۵- نیازمندتر از همه ۱۲۹
- ۷۶- تهنیت فرشتگان ۱۳۰
- ۷۷- اختلاف در عید قربان و فطر ۱۳۲
- ۷۸- برخورد با دشمنان کینه توز ۱۳۳
- ۷۹- نور تابان در صندوق ۱۳۴
- ۸۰- مردی در قیافه ی سگ ابلغ ۱۳۶
- ۸۱- ناگاه جبرئیل گریست ۱۳۷
- ۸۲- چرا آسمان خون نمی بارد؟ ۱۳۹
- ۸۳- انتقام به دست دشمن ۱۴۱
- ۸۴- شیعه از دیدگاه امام زین العابدین علیه السلام ۱۴۲
- ۸۵- اخلاق کریمانه امام سجاد علیه السلام ۱۴۳
- ۸۶- شمه ای از عظمت امام زین العابدین علیه السلام ۱۴۴
- ۸۷- شعله ی امید ۱۴۶
- ۸۸- انسان و مسئولیت های او ۱۴۸
- ۸۹- نمونه ای از بهشتیان ۱۴۹
- ۹۰- همکاری با ستمگران ممنوع ۱۵۲
- ۹۱- ایمان امانتی ۱۵۴
- ۹۲- اهمیت پذیرش ولایت ائمه ۱۵۵
- ۹۳- سخنی بهتر از گوهر ۱۵۷

- ۹۴- چشم پوشی از تقصیر ۱۵۸
- ۹۵- خطر وسواسی ۱۵۹
- ۹۶- شریک جرم ۱۶۰
- ۹۷- شکر نعمت ۱۶۱
- ۹۸- آزمایش در رستاخیز ۱۶۲
- ۹۹- عقل و شهوت ۱۶۳
- ۱۰۰- دیدار با نهر کوثر ۱۶۴
- ۱۰۱- پر حسرت ترین انسان ۱۶۵
- ۱۰۲- هرگز کسی را فریب ندهید ۱۶۶
- ۱۰۳- دعای مادر ۱۶۷
- ۱۰۴- کانون هر پلیدی ۱۶۸
- ۱۰۵- تولد امام هفتم ۱۶۹
- ۱۰۶- در اندیشه نجات دوستان ۱۷۰
- ۱۰۷- پوستین از خیانت خبر می دهد ۱۷۳
- ۱۰۸- حدود فدک ۱۷۷
- ۱۰۹- نشانه های شگفت آور از وجود خداوند ۱۷۹
- ۱۱۰- شراب خواری ۱۸۱
- ۱۱۱- امام رضا علیه السلام و ارشاد معنوی ۱۸۲
- ۱۱۲- مواظب باش مقابل دید خدایی! ۱۸۴
- ۱۱۳- شعبده باز هندی ۱۸۵
- ۱۱۴- علت شیعه شدن ۱۸۷
- ۱۱۵- امام حسن عسکری در گرگان ۱۹۰
- ۱۱۶- مهدی منتظر از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله ۱۹۳
- ۱۱۷- ظهور امام زمان و زنده شدن مردگان ۱۹۴
- ۱۱۸- لباس و روش مهدی موعود عجل الله تعالی و فرجه الشریف ۱۹۵
- ۱۱۹- یکی از جنگجویان صفین و عنایت امام زمان عجل الله تعالی و فرجه الشریف ۱۹۶

- ۱۲۰- از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم ۱۹۸
- بخش دوم: معاصران چهارده معصوم، چهارده دریای نور! ۱۹۹
- اشاره ۱۹۹
- ۱۲۱- داستانی شنیدنی ۲۰۱
- ۱۲۲- زید مجنون و بهلول عاقل ۲۰۳
- ۱۲۳- کشاورز خوشبخت و زید مجنون ۲۰۵
- ۱۲۴- دعا برای برادران دینی ۲۰۷
- ۱۲۵- ابوحنیفه ی جاهل ۲۰۸
- ۱۲۶- مناظره ی دو دانشمند ۲۰۹
- ۱۲۷- بهتر از صلیب در گردان مسیحی ۲۱۱
- ۱۲۸- مظلومیت شیعه در تاریخ ۲۱۳
- ۱۲۹- یک داستان عبرت آموز ۲۱۵
- ۱۳۰- انسان پست و بی ارزش ۲۱۶
- ۱۳۱- احتیاط در گفتار ۲۱۷
- ۱۳۲- انسان تکامل یافته ۲۱۹
- ۱۳۳- درخواست منصب امامت ۲۲۰
- ۱۳۴- سخنان کوبنده بر منکر آفریدگار ۲۲۱
- بخش سوم: پیامبران الهی و امت های گذشته ۲۲۳
- اشاره ۲۲۳
- ۱۳۵- پندهای لقمان حکیم ۲۲۵
- ۱۳۶- در شب قدر ۲۲۷
- ۱۳۷- هر چه خدا خواست، همان می شود ۲۲۸
- ۱۳۸- آرایشگر دختران خدای مصر ۲۲۹
- ۱۳۹- گفتگوی دو پیغمبر در قله ی کوه ۲۳۱
- ۱۴۰- نصیحت های شیطان ۲۳۳
- ۱۴۱- نقش آرزو در زندگی ۲۳۴

۱۴۲- محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله در قلب زلیخا و ازدواج او با حضرت یوسف علیه السلام ----- ۲۳۵

درباره مرکز: ----- ۲۳۷

مشخصات کتاب

سرشناسه: ناصری، محمود، ۱۳۲۰

عنوان و نام پدید آور: داستانهای بحار الانوار / محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویراست ۲].

مشخصات نشر: قم: دار الثقلین، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری: ۱۰ ج.

شابک: ۵۰۰۰ ریال: ج. ۱: ۹۶۴-۹۱۶۰۴-۸-۵؛ ۷۰۰۰ ریال: ج. ۳: ۹۶۴-۶۸۲۳-۶-۲۶-

یادداشت: ج. ۱ (چاپ اول: آذر ۱۳۷۷).

یادداشت: ج. ۴ (چاپ اول: ۱۳۷۸).

یادداشت: ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن ۱

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ ق. بحار الانوار. برگزید

رده بندی کنگره: BP۹/ن ۲۵ ۱۳۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۱۳۱۳

ص: ۱

اشاره

داستانهای بحار الانوار

جلد نهم

ترجمه و نگارش: محمود ناصری

ص: ۳

سرشناسه: ناصری، محمود، ۱۳۲۰

عنوان و نام پدیدآور: داستانهای بحار الانوار / محمود ناصری.

وضعیت ویراست: [ویراست ۲].

مشخصات نشر: قم: دار الثقلین، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری: ۱۰ ج.

شابک: ۵۰۰۰ ریال: ج. ۱: ۹۶۴-۹۱۶۰۴-۸-۵؛ ۷۰۰۰ ریال: ج. ۳: ۹۶۴-۶۸۲۳-۲۶-

یادداشت: ج. ۱ (چاپ اول: آذر ۱۳۷۷).

یادداشت: ج. ۴ (چاپ اول: ۱۳۷۸).

یادداشت: ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۷۹).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: داستانهای مذهبی - قرن ۱

شناسه افزوده: مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ ق. بحار الانوار. برگزید

رده بندی کنگره: BP۹/ن ۲۵ ۱۳۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۱۳۱۳

ص: ۴

فهرست مطالب

بخش اول: چهارده معصوم علیهم السلام
حضرت محمد صلی الله علیه و آله

- ۱ □ ماجرای شهر طائف ۱۹
- ۲ □ محکم ترین دست گیره ۲۱
- ۳ □ مسئولیت در خانواده ۲۲
- ۴ □ ماه رمضان ۲۳
- ۵ □ سرآمد گرفتاری ها ۲۴
- ۶ □ شب قدر ۲۵
- ۷ □ سه روز گرسنه در سنگر ۲۶
- ۸ □ انسانهای نالایق ۲۷
- ۹ □ رمز بهشتی شدن ۲۸
- ۱۰ □ اولین فرشته ای که وارد قبر مردگان می شود ۲۹
- ۱۱ □ اعجازی از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ۳۱
- ۱۲ □ نصیحت های گرانبها ۳۳
- ۱۳ □ بدترین انسان ها ۳۵
- ۱۴ □ کناره گیری از علماء صالح ۳۶
- ۱۵ □ پیامبر صلی الله علیه و آله در شب نیمه ی شعبان ۳۷

- ۱۶ □ سخنان حکمت آموز ۳۹
- ۱۷ □ ضمانت بهشت ۴۰
- ۱۸ □ نوری در ظلمت ۴۱
- ۱۹ □ عکس العمل عمل ها ۴۳
- ۲۰ □ عمومی بد سرشت ۴۶
- ۲۱ □ وصیتهای پیامبر ﷺ ۴۷

امام علی علیه السلام

- ۲۲ □ رابطه‌ی تنگاتنگ امامان علیهم السلام با شیعیان ۴۸
- ۲۳ □ گفتگوی امام علی علیه السلام با برزخیان ۵۰
- ۲۴ □ رفتار مهر آمیز با دشمن خطرناک ۵۱
- ۲۵ □ ضوابط، نه روابط ۵۲
- ۲۶ □ زیبا سخنی ۵۳
- ۲۷ □ علی علیه السلام و یادگیری اذان و اقامه ۵۴
- ۲۸ □ کلیدهای بهشت و جهنم ۵۵
- ۲۹ □ مشورت شوم و گرفتای خالد ۵۹
- ۳۰ □ خالد از جنایت خود می گوید ۶۰
- ۳۱ □ قلبی پر از مهر و محبت ۶۲
- ۳۲ □ مشتاق دیدار ۶۳
- ۳۳ □ پرهیز از غرور و ذلت و خواری ۶۴
- ۳۴ □ دنیا بر سه پایه استوار است ۶۵
- ۳۵ □ از علی آموز اخلاص عمل ۶۷
- ۳۶ □ سخن گفتن از دها ۶۸
- ۳۷ □ ای کاش می دانستم! ۷۰

۷	فهرست مطالب
۷۳	۳۸ □ لعن علی <small>علیه السلام</small> در منبرها
۷۵	۳۹ □ بازتاب عمل
۷۷	۴۰ □ جنگ جمل
۸۰	۴۱ □ کوری شفا یافته
۸۱	۴۲ □ بهترین انسان
۸۲	۴۳ □ هزار در و هزار حرف
۸۳	۴۴ □ قضاوت با اژه
	حضرت زهرا <small>علیها السلام</small>
۸۵	۴۵ □ ماجرای انگشتر و تخت بهشتی
۸۷	۴۶ □ چهار جمله‌ی زیبا در هنگام سختی‌ها
۸۹	۴۷ □ فاطمه، نوری در ملکوت اعلی
۹۰	۴۸ □ گردنبند طلا
۹۱	۴۹ □ فاطمه <small>علیها السلام</small> مجمع کمالات
	امام حسن <small>علیه السلام</small>
۹۲	۵۰ □ اعجازی از امام حسن <small>علیه السلام</small>
۹۴	۵۱ □ یک مسأله‌ی قضایی
۹۶	۵۲ □ شرط شفاعت از ابوسفیان
	امام حسین <small>علیه السلام</small>
۹۸	۵۳ □ گریه‌ی پیغمبر <small>صلی الله علیه و آله</small> بر حسین <small>علیه السلام</small>
۹۹	۵۴ □ گریه‌ی جهان هستی
۱۰۱	۵۵ □ من او را دوست دارم چون حسینم را دوست دارد ...
۱۰۲	۵۶ □ درس‌های از مکتب امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۰۴	۵۷ □ بوی خوش تربت حسین <small>علیه السلام</small>

- ۵۸ □ سفارش به عزرائیل در لحظه های مرگ ۱۰۶
- ۵۹ □ شیعه از دیدگاه امام حسین علیه السلام ۱۰۷
- ۶۰ □ اعجازی از امام حسین علیه السلام ۱۰۸
- ۶۱ □ عذر بدتر از گناه ۱۰۹

امام سجاد علیه السلام

- ۶۲ □ فرازهایی از نامه امام سجاد به عالم درباری ۱۱۰
- ۶۳ □ چو ایستاده ای دست افتاده گیر ۱۱۳
- ۶۴ □ نجوای دل انگیز ۱۱۵
- ۶۵ □ امانت داری ۱۱۶
- ۶۶ □ رهبران خوش اندیش ۱۱۷
- ۶۷ □ نیکوکاران ناشناس ۱۱۸

امام باقر علیه السلام

- ۶۸ □ مناظره امام باقر علیه السلام با دانشمند بزرگ مسیحی ۱۱۹
- ۶۹ □ تهمت نابخشودنی ۱۲۳

امام صادق علیه السلام

- ۷۰ □ خدمت به خلق ۱۲۵
- ۷۱ □ زندگی امامان در محیط خفقان ۱۲۷
- ۷۲ □ مجالس مذهبی ۱۲۸
- ۷۳ □ روش یادگیری زبان پرندگهان ۱۲۹
- ۷۴ □ روش دعا کردن ۱۳۱
- ۷۵ □ شکایت از فرزندان و برادران ۱۳۲
- ۷۶ □ معجزه های از امام صادق علیه السلام ۱۳۳
- ۷۷ □ راستگویی و امانتداری ۱۳۴

- ۱۳۵ مدارا با دشمن □ ۷۸
 ۱۳۶ فحش و ناسزاگویی اکیداً ممنوع □ ۷۹
 ۱۳۷ همانند سایه است □ ۸۰
 ۱۳۸ کلید روزی □ ۸۱
 ۱۳۹ آشتی □ ۸۲
 ۱۴۰ قضا و قدر □ ۸۳
 ۱۴۱ مگر خداوند حکیم نیست؟ □ ۸۴

امام کاظم علیه السلام

- ۱۴۳ عبرت □ ۸۵
 ۱۴۴ سرپوشی بر جنایت □ ۸۶
 ۱۴۵ اثر صدقه در زندگی □ ۸۷
 ۱۴۶ حدود فدک □ ۸۸

امام رضا علیه السلام

- ۱۴۷ پاداشی هفتاد برابر حج □ ۸۹
 ۱۴۹ آیا خداوند می تواند...؟ □ ۹۰
 ۱۵۰ شیعه ای واقعی کیست؟ □ ۹۱
 ۱۵۲ پاداش نیکوکاران □ ۹۲
 ۱۵۳ ندای ملکوتی در شبهای جمعه □ ۹۳

امام جواد علیه السلام

- ۱۵۴ عصا سخن می گوید □ ۹۴
 ۱۵۵ رفع بلا □ ۹۵

امام هادی علیه السلام

- ۱۵۶ دیدار با امام هادی علیه السلام در زندان طاغوت □ ۹۶

داستانهای بحارالانوار ج / ۹ ۱۰

- ۹۷ □ فرق ایمان و اسلام ۱۵۸
 ۹۸ □ درسهای امام هادی علیه السلام ۱۵۹
 ۹۹ □ جوانی بی تربیت ۱۶۰

امام عسکری علیه السلام

- ۱۰۰ □ انسان شناسی و الگوهای زندگی ۱۶۱
 ۱۰۱ □ اعلامیه ماندگار ۱۶۴

امام زمان (عج)

- ۱۰۲ □ عنایت امام زمان (عج) و شفای یک مریض ۱۶۷
 ۱۰۳ □ ازدحام در بغداد ۱۷۲

بخش دوم: معاصران چهارده معصوم علیهم السلام

- ۱۰۴ □ گفت و گوی دو جغد ۱۷۷
 ۱۰۵ □ شکسته نفس ۱۷۸
 ۱۰۶ □ پندهای مرد ناشناس ۱۸۰
 ۱۰۷ □ مناظره‌ی جالب ابن عباس با معاویه ۱۸۵
 ۱۰۸ □ عهد و پیمان در مکه ۱۸۸
 ۱۰۹ □ پلیدترین انسان ۱۸۹
 ۱۱۰ □ گرسنه‌ای در کنار کاخ شکوهمند ۱۹۲
 ۱۱۱ □ تبلیغات شوم ۱۹۴
 ۱۱۲ □ پستان به گاز گرفته ۱۹۶
 ۱۱۳ □ گفتگوی فضال و ابو حنیفه ۱۹۷
 ۱۱۴ □ نکته ۱۹۹
 ۱۱۵ □ نکته ۲۰۰

بخش سوم: پیامبران الهی و امت‌های گذشته

- ۱۱۶ □ گفتگوی جالب یوسف و زلیخا ۲۰۳
- ۱۱۷ □ تغییر سرنوشت ۲۰۵
- ۱۱۸ □ داستان عبرت انگیز ۲۰۷
- ۱۱۹ □ دلباخته‌ی دنیا ۲۰۹
- ۱۲۰ □ قلب پاک و زبان راستگو ۲۱۱
- ۱۲۱ □ از هواپرستی تا بت پرستی ۲۱۲
- ۱۲۲ □ درسی از حضرت عیسی علیه السلام ۲۱۴
- ۱۲۳ □ آهوان‌گریان ۲۱۵
- ۱۲۴ □ بهتر از پادشاهی ۲۱۶
- ۱۲۵ □ لقمان را حکمت آموختند ۲۱۷
- ۱۲۶ □ روش کشف حقیقت ۲۱۹
- ۱۲۷ □ کفران نعمت و احترام نان ۲۲۳

- ۱۱۶ □ خطر تکیه بر غیر خدا ۲۱۲
- ۱۱۷ □ راستگویی در وعده ۲۱۴
- عدل الهی ۲۱۵
- ۱۱۸ □ درخواست‌های خاضعانه و قلب‌های آلوده ۲۱۶
- ۱۱۹ □ حضرت عیسی و گریه‌ی گناهکاران ۲۱۷
- ۱۲۰ □ داستان شگفت‌انگیز حضرت موسی و خضر پیامبر علیه السلام ... ۲۱۸
- کارهای حیرت‌انگیز حضرت خضر علیه السلام ۲۲۰
- رازهای نهانی که عیان گشت ۲۲۲
- لوحی در زیر دیوار ۲۲۳

بی شک، الگوهای شخصیتی وقتی در قالب های داستانی تجلی می یابند، به نحو بسیار مؤثری در ناخود آگاه تاریخی بشر رسوخ نموده و زنده ترین پیام ها و روشن ترین شکل تربیت و تعالی فرهنگی را در روند تکامل روحی جوامع طرح می ریزند.

فرهنگ اسلامی تاکنون مرهون نمایه های الگویی مشخص از مسیر طرح واقع گرایانه و بی پیرایه رفتارها، سخنان و منش کنشمند رهبران دینی و به خصوص خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه بزرگوار شیعه بوده است.

گستره بسیار باز فرهنگ شفاهی در کشورهای اسلامی و نهادینه گشتن آن توسط مناظر و مجالس مذهبی، همواره از آبخور داستان ها و تصویرهای رفتاری و همین طور بیان حوادث تاریخی و حماسه بزرگ دینی تغذیه نموده و از این راه، گفتمان دینی در میان ملت های اسلامی و به ویژه شیعیان به طور فزاینده ای تقویت و تعالی یافته است.

انتشارات مفتخر است با چاپ مجلدات داستان های بحارالانوار، زمینه سهل الوصول تری را به شکل فرهنگ مکتوب جهت مطالعه کنش و شخصیت بزرگان دین و رهبران الهی فراهم نماید.

در پایان، لازم است از محقق ارجمند حجه الاسلام و المسلمین جناب آقای حاج شیخ محمود ناصری به خاطر ترجمه و نگارش داستان های این مجموعه، تشکر و قدردانی نماییم.

ناشر

ص: ۱۳

داستان های بحارالانوار را در واقع باید جزو خواندنی ترین و آموزنده ترین بخش های کتاب ارزشمند و معتبر بحارالانوار علامه بزرگوار مجلسی قلمداد نمود. محتوای معنوی و علمی کتاب براساسی تداعی گری معنای عمیق نام آن «دریاهای نور» است.

علامه فقید محمد باقر مجلسی بله در تاریخ هزار و سی و هفت هجری قمری در اصفهان دیده به جهان گشود و پس از هفتاد و سه سال خدمت به اسلام و عالم تشیع و گردآوری بزرگترین مجموعه روایی شیعی، به دیدار حق شتافت و در اصفهان جنب مسجد عتیق به خاک سپرده شد. مرقد ایشان اکنون مورد توجه و عنایت دوستداران و شیفتگان آن عالم ربانی است.

علامه مجلسی رحمه الله به عنوان فردی پارسا و عامل به آداب اسلامی، همواره احیاگر مجالس و مراسم دینی و عبادی شناخته می شده است. علی رغم نفوذ آن عالم جلیل القدر در دولت صفوی و میان مردم، از تعلقات دنیوی مبرا بوده و با تواضع و معنویت و تقوای کامل زندگی می کرد.

علامه مجلسی و جامع علوم اسلامی بود و در تفسیر، حدیث، فقه، اصول، تاریخ، رجال و درایه سرآمد روزگار خود محسوب می گشت. برخی مانند صاحب حدایق ایشان را از بعد شخصیت علمی در طول تاریخ اسلام بی نظیر دانسته اند. محقق کاظمی در مقایسه می نویسد:

مجلسی منبع فضایل و اسرار و فردی حکیم و شناور در دریای نور و ... بود و مثل او را چشم روزگار ندیده است!»

درست به دلیل همین فضایل و خصوصیات بوده است که علامه بحر العلوم و شیخ اعظم انصاری او را «علامه» می خواندند.

آگاهی علامه مجلسی به علوم عقلی و علوم چون ادبیات، لغت، ریاضیات، جغرافیا، طب، نجوم و ... از مراجعه به آثار و کتاب های وی به خوبی معلوم می گردد. چنانکه ذکر شد، کتاب بحارالانوار جزو بزرگترین آثار روایی شیعه محسوب می شود و خود در حکم دایره المعارفی عظیم و ارزشمند و گنجینه بی پایان معارف اسلامی است.

در این کتاب، روش مرحوم علامه آن بوده که تمام احادیث و روایات را با نظم و ترتیب مشخصی گردآوری نموده و در این راه از مساعدت و یاری گروه زیادی از شاگردان و علمای عصر خود بهره مند بوده است. وی از اطراف و اکناف برای تدوین این کتاب به جمع آوری منابع لازم می پرداخت و از هیچ تلاشی فروگذار نمی نمود. موضوع اصلی کتاب، حدیث و تاریخ زندگانی پیامبران و ائمه معصومین علیه است و در تفسیر و شرح روایات از مصادر متنوع و گسترده فقهی، تفسیری، کلامی، تاریخی و اخلاقی بهره گرفته شده است.

کتاب بحارالانوار تا کنون بارها به زیور طبع آراسته گردیده، اما مأخذ ما در این مجموعه، بحار چاپ تهران بوده که اخیراً در صد و ده جلد به چاپ رسیده است. در ضمن، این کتاب شریف اکنون به شکل برنامه کامپیوتری نیز موجود

است و علاقه مندان برای سهولت دسترسی به روایات مورد نظر می توانند از این امکان جدید بهره مند گردند.

نگارنده، طی سالیان دراز در پی بهره گیری از داستان ها و مطالب مفید این کتاب نورانی و انتقال آن به هموطنان و برادران دینی بوده است. از آنجا که به هر حال، متن کتاب به عربی نگاشته شده است و غالب عزیزان نمی توانستند از مطالعه جامع تر مطالب آن - حداقل در یک مجموعه مشخص - بهره مند گردند، لذا اقدام به ترجمه داستان ها و قطعه های ارزشمندی از این دایره المعارف عظیم، تحت عنوان داستان های بحارالانوار نمودم.

اکنون برآنیم جلد دهم از داستان های بحارالانوار را تقدیم طالبان تشنه معارف الهی و به خصوص اخلاق و زندگانی بزرگان عالم تشیع نماییم.

لازم به ذکر است، در ترجمه این داستان ها گاه با حفظ امانت، از ترجمه تحت اللفظی گامی فراتر نهاده ایم تا به جذابیت و همین طور انتقال معنای حقیقی عبارات افزوده باشیم، در این مسیر بعضا از پاره ای ترجمه های موجود نیز بهره گرفته ایم.

به طور قطع، اینجانب از کاستی های احتمالی در ترجمه و ارائه مجموعه حاضر مطلع بوده و ادعایی ندارم، ولی امید است اهل نظر با پیشنهادات ارزنده خود، ما را هر چه بیشتر در تکمیل این جلد و مجلدات بعدی یاری نمایند.

قم محمود ناصری بهار ۱۳۸۲

ص: ۱۶

بخش اول: چهارده معصوم علیهم السلام ، چهارده دریای نور!

اشاره

ص: ۱۷

۱- اولین منبر و ناله ی ستون

زمانی که تعداد مسلمانان در مدینه بسیار کم بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام سخنرانی بر ستون مسجد (که از درخت خرما بود) تکیه می کرد و مردم را موعظه می نمود.

یکی از زنان انصار عرض کرد:

یا رسول الله! من غلامی دارم نجار است، اجازه می دهید به او بگویم منبری بسازد تا در فراز آن سخنرانی فرمایید؟

حضرت اجازه داد. منبر را ساخته و به مسجد آوردند.

روز جمعه پیامبر گرامی در فراز منبر قرار گرفت تا سخنرانی کند از ستون ناله ای همانند ناله ی یک کودک دردمند بلند شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

این ستون از جدایی من گریه میکند. از منبر پایین آمد، دست محبت بر آن کشید، ستون آرام گرفت. سپس به منبر رفت. (۱)

ص: ۱۹

۱- ب: ج ۲۱، ص ۴۷.

۲- نفرین های جبرئیل

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست بالای منبر قرار گیرد، سه بار فرمود: «آمین» (۱).
از حضرت علت آن را پرسیدند.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من که خواستم به منبر بروم، شنیدم جبرئیل میگوید:

از رحمت خدا دور باد، کسی که ماه رمضان را درک کند و او مورد رحمت و آمرزش الهی قرار نگیرد.

من گفتم: آمین.

سپس جبرئیل گفت:

خدایا! از رحمت دور مدار، کسی را که پدر و مادرش را درک کند و آن ها را از خود راضی نکند.

گفتم: آمین.

در مرحله سوم جبرئیل گفت:

پروردگارا! از رحمت خودت دور مدار، کسی را که نام مرا بشنود و صلوات نفرستد و مورد آمرزش تو قرار نگیرد.

من هم گفتم: آمین. (۲).

ص: ۲۰

۱- کلمه آمین (خدایا به استجابت برسان) پس از دعا یا نفرین گفته میشود.

۲- ب: ج ۷۴، ص ۷۴ با کمی اختلاف همان ج ۸۹ ص ۲۱۶.

این حدیث هشدار می‌دهد که سه گروه از انسان‌ها:

۱- کسانی که عبادت‌های ماه رمضان را اهمیت نمی‌دهند.

۲- عاق پدر و مادر، آنان که حقوق پدران و مادران را رعایت نمی‌کنند.

۳- هنگام شنیدن نام مبارک پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله بی‌اعتنا هستند و صلوات نمی‌فرستند.

امید است مسلمانان به این سه نکته مهم هر چه بیشتر و بهتر اهمیت داده و به طور کامل عمل کنند.

۳- آثار وضو

رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

هنگامی که بنده ای وضو می‌گیرد، چون صورتش را بشوید گناهان صورتش پاک می‌شود، وقتی که دست‌هایش را شستشو دهد، گناهانی که با دست مرتکب شده پاک می‌گردد.

و چون پاهایش را مسح کند، گناهانی که توسط پاهایش انجام داده از بین می‌رود. (۱)

ص: ۲۱

۴- بهترین و بدترین کارها در اسلام

مردی محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله شرف یاب شده و عرض کرد:

یا رسول الله لطفا بفرمایید بهترین کارها در اسلام چیست؟ ما افضل الاسلام؟

فرمود: ایمان به خدا.

مرد: بعد از آن چیست؟

حضرت: صله رحم (پیوند خویشاوندی).

مرد: پس از آن چیست؟

حضرت: امر به معروف و نهی از منکر.

سپس پرسید: کدام عمل از همه ی کارها بیشتر مورد غضب الهی است؟

فرمود: شرک به خدا

مرد: پس از آن چیست؟

حضرت: قطع رحم.

مرد: بعد از آن چیست؟

حضرت: امر کردن به کار زشت و باز داشتن از کار نیک. (۱)

ص: ۲۲

۱- ب: ج ۷۶، ص ۹۷.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به یکی از اصحابش فرمود:

أتدرون ما حق الجار؟: آیا می دانید حق همسایه چیست؟

عرض کرد: نمی دانم. فرمود:

۱- اگر از تو درخواست یاری نمود، او را یاری کن.

۲- اگر از تو وام درخواست نمود، به او وام بده .

۳- اگر دچار فقر شد، به او سود برسان.

۴- اگر دچار مصیبت شد، او را تسلیت بگو.

۵- اگر خیری به او رسید، به او تهنیت بگو تا بدین وسیله بهره گیری از خیر را بر او گوارا گردانی.

۶- اگر مریض شد او را عبادت کن.

۷- اگر مرگ او فرا رسید، جنازه ی او را تشیع کن.

۸- ساختمان خانه ی خود را آن چنان بلند نسازی که همسایه ی تو از باد و هوا محروم گردد، مگر این که از او اجازه بگیری.

۹- اگر میوه ای خریدی، مقداری از آن را به همسایه هدیه کن.

۱۰- اگر نمی خواهی هدیه کنی میوه ی خریداری شده را پنهانی وارد خانه ی خویش ساز تا همسایه ی تو آن را نبیند.

۱۲- و نگذار فرزندان تو میوه را به بیرون از خانه ببرند که باعث ناراحتی و حسرت فرزند همسایه گردد.

۱۳- همسایه ی خود را با بوی خوش غذای خانه ی خود میازار، مگر آنکه مقداری از آن را به اهل خانه ی او برسانی. (۱)

۶- احترام مؤمن

رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنار کعبه بود. عده ای از اصحاب در محضرش بودند.

حضرت به خانه خدا نگاهی کرد و فرمود:

آفرین به خانه خدا! چقدر مقام ارجمندی داری؟

آنگاه فرمود:

والله للمؤمن أعظم حرمة منك: ولی به خدا سوگند! احترام مؤمن بالاتر از احترام تو است. زیرا خداوند یک چیزی را برای تو حرام شمرده (یعنی توهین به تو) ولی برای مومن سه چیز را حرام شمرده است:

ماله و دمه و ان یظن به ظن السوء: ۱- مالش را، ۲- خونش را، ۳- و گمان بد بردن به او را. (۲)

ص: ۲۴

۱- ب: ج ۷۹، ص ۹۴.

۲- ب: ج ۶۷، ص ۷۱.

۷- نماز جماعت یک نفری

مردی خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

یا رسول الله! من صحرا نشین هستم، در محل ما مسجد و امام جماعتی نیست، در خانه ام اذان می گویم و با خانواده و غلامان خود، نماز جماعت می خوانم. آیا این نماز جماعت محسوب می شود؟

رسول خدا فرمود: آری.

مرد: گاهی غلامانم نیستند و با زن و بچه ام نماز می خوانم، آیا این هم نماز جماعت محسوب می شود؟ حضرت فرمود: آری.

مرد: گاهی بچه هایم دنبال گوسفندان می روند و فقط با همسر نماز می خوانم. آیا این نیز نماز جماعت به حساب می آید؟ حضرت فرمود: آری.

مرد: زنان هم گاهی عذر دارند و من اذان می گویم و به تنهایی نماز می خوانم. آیا این هم، نماز جماعت حساب می شود؟

فرمود: آری! این هم، نماز جماعت است. المؤمنین وحده جماعه: نماز مؤمن به تنهایی جماعت است. (۱)

ص: ۲۵

۱- با اندکی اختلاف در ب: ج ۲۸، ص ۳. و همان: ج ۸۵ ص ۱۸ و ۹۷.

یکی از یهودیان مدینه، چند دینار پول از پیغمبر صلی الله علیه و آله طلبکار بود.

روزی در بین راه چشمش به رسول خدا صلی الله علیه و آله افتاد، طلب خود را از حضرت خواست. پیامبر اسلام با خوشرویی فرمود:

اکنون پول ندارم تا بدهی تو را بپردازم.

یهودی قانع نشد و گفت:

من از تو جدا نمی شوم تا اینکه طلبم را از تو بگیرم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله با خونسردی گفت:

من هم همین جا می نشینم تا ببینم چه می شود.

وقت نماز ظهر فرا رسید، حضرت همان جا نماز ظهر را خواند و او همچنان طلبش را از پیغمبر صلی الله علیه و آله می خواست. نماز عصر، مغرب، عشا و صبح را نیز با یارانش در همان جا بجا آورد، بدون این که از وی تقاضای مهلت کند یا با وی تندی و بدخلقی نماید.

لکن برخی از صحابه ی آن حضرت که از سرسختی و سماجت آن مرد یهود سخت عصبانی شده بودند او را تهدید می کردند و بر او نهیب می زدند.

هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه آنان شد، خیره خیره به آن ها نگریست و گفت: با او چه کار دارید؟

گفتند: یا رسول الله! این یهودی مدتی است که برای چند دینار شما را

بازداشت کرده و دست از شما برنمی دارد، می خواهیم او را ادبش کنیم

فرمود: خداوند مرا نفرستاده تا به چنین افرادی که با ما قرارداد ذمه بسته اند و در پناه ما زندگی می کنند یا به کس دیگر ستم کنم، او از من طلبش را می خواهد شما نباید او را اذیت کنید.

این بازداشت تا آنجا ادامه یافت که روز به نیمه رسید. مرد یهودی که پیغمبر را چنین دید،

به شدت تحت تاثیر اخلاق آن حضرت قرار گرفت و اسلام اختیار کرد و گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله.

سپس گفت: من به شکرانه ی نعمت هدایت سهمی از مال خود را در راه خدا دادم، به خدا سوگند! این کار را من برای آن انجام دادم که شما را از روی نشانه هایی که در تورات ثبت است بشناسم.

من در تورات خواندم: پیغمبری به نام محمد بن عبدالله ظهور خواهد کرد که در مکه به دنیا آمده و به مدینه مهاجرت خواهد نمود. و نشانه اش این است که تندخو و سخت گیر نیست، دهان به فحش و دشنام نمی گشاید و از سخن هرزه و زشت به دور است. اکنون من تمام آنچه را که در تورات خوانده ام در شما یافتم.

پس از آن، باردیگر به یگانگی خداوند و رسالت آن حضرت شهادت داد و گفت: من ثروت زیادی دارم، همه را در اختیار تو گذاشتم که طبق دستور خداوند به مصرف برسانید و حقوق خدا و مستمندان را از آن پرداخت نمایید. (۱)

ص: ۲۷

۹- رفتار با دشمن

در یکی از جنگ‌ها پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله زیر درختی در کنار رودخانه ایستاده بود. ناگاه سیل آمد بین آن حضرت و مسلمانان فاصله افتاد.

یکی از افراد دشمن متوجه شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله دور از لشکرگاه خود تنها ایستاده، بلافاصله خود را به او رساند و به قصد کشتن آن حضرت، در حالی که سوار بر اسب بود و پیروزی خود را قطعی می دانست، شمشیر را کشید و گفت: ای محمد! کیست که تو را الان از دست من نجات بخشد؟

حضرت فرمود: خدای من و تو.

آن مرد پوزخندی به این جواب زد و شمشیر خود را بالا برد و با تمام قدرت خواست فرود آورد، ولی پیش از آنکه شمشیر فرود آید جبرئیل او را از اسبش سرگون نمود، و به زمین انداخت.

حضرت بلافاصله شمشیر را از دست آن مرد گرفت روی سینه اش رفت و سخن او را به او برگرداند و گفت:

کیست تو را از دست من نجات بخشد؟

آن مرد با یک دنیا امید گفت:

جودک و کرمک یا محمد! بخشش و بزرگواری تو ای محمد صلی الله علیه و آله! او پس از بخشش حضرت، گفت: به خدا سوگند تو از من بهتر و

بزرگوارتر هستی. (۱)

این سخن قطعا از نظر چاپلوسی و ناچاری گفته نشده است، بلکه او متوجه بود کسی که آماده کشتن اوست به تمام معنی انسان بزرگواری است. عفو و گذشت دارد، و با تمام دوست و دشمن مهربان است.

۱۰- ثواب سر به فلک کشیده

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

روز قیامت عالمی را به پای حساب می آوردند، می بیند ثواب و کارهای نیک او کالسحاب الرکام او کالجبال الرواسی: همانند ابر متراکم و یا کوهی سر به فلک کشیده است.

عرض میکند: خدایا! این همه حسنات از کجا به من رسیده، من که چنین کارهای نیکی انجام نداده ام.

خطاب میرسد: این، پاداش علمی است که به مردم یاد دادی، و آن ها پس از تو به آن عمل کردند. (۲)

ص: ۲۹

۱- ب: ج ۲۰، ص ۱۷۹.

۲- ب: ج ۲، ص ۱۸.

در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله این بانویی به نام زینب عطار(عطرفروش) بود.

گاهی به خانه ی پیغمبر نزد همسران آن حضرت می آمد.

پیامبر خدا وقتی از بیرون می آمد و می دید زینب عطر فروش در خانه ایشان است. به او می فرمود:

هنگامی که تو به خانه های ما می آیی، خانه های ما خوشبو می شود.

زینب عرض می کرد:

یا رسول الله! خانه های شما، به خاطر بوی خوش شما، خوشبو تر است.

آنگاه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را چنین نصیحت می کرد:

اذا ... هنگامی که عطر فروختی، سعی کن که نیکو به فروشی، تقلب نکنی، که چنین معامله ای برای رعایت تقوای الهی، و دوام سرمایه بهتر است (۱)

ص: ۳۰

۱۲- معیار یک زندگی ارزشمند

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

هنگامی که زمامداران شما نیکان، ثروتمندان بخشنده باشند، و جامعه ی شما بر اساس مشورت و انتخاب بهترین برنامه ها و گزینش لایقترین چهره ها، اداره گردد. فظهر الأرض خیر لکم من بطنها: در این صورت روی زمین برایتان از زیر آن بهتر است، زندگی تان گوارا خواهد بود.

اما آنگاه که زمامدارانتان اشرار شما، ثروتمندان بخیل باشند و کارتتان به دست زنان و زن صفت هایتان افتد و زورمندان رفتار کنند.

فبطن الأرض خیر لکم من ظهرها: در آن وقت دل زمین برای شما از روی آن بهتر است، زیرا که زندگی شما درد آفرین می گردد. (۱)

ص: ۳۱

سلمان فارسی می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا وصیت کرد به هفت خصلت که در هیچ حالی آن هارا ترک نکردم.

۱- مرا سفارش کرد که همواره به زبردستم نگاه کنم.

۲- هرگز به بالادستم نگاه نکنم.

۳- فقیران را دوست بدارم و نزدیکشان روم.

۴- حق را بگویم گرچه تلخ باشد.

۵- صله ارحام کنم اگرچه آنان از من ببرند.

۶- و از مردم چیزی نخواهم.

۷- فراوان بگویم: لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم. زیرا که این ذکر گنجی است از گنج های بهشت. (۱)

ص: ۳۲

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: انسان های مؤمن همواره از عاقبت خویش در هراسند، زیرا به یقین نمی دانند مورد عنایت خداوند واقع می شوند یا نه. تا لحظه ای که مرگشان فرا رسد و فرشته مرگ را ببینند.

وقتی فرشته مرگ به سراغ مؤمن آمد او را در حال درد شدید و گرفتاری سخت مشاهده می کند که از یک طرف از اهل و عیال و اموال و ثروت جدا می شود، و از طرف دیگر به آرزوهای طولانی خود نرسیده است.

فرشته مرگ به او می گوید: آیا انسان عاقل برای ثروت و اموالی که برایش سودی ندارد غصه می خورد؟ با اینکه خداوند هزاربرابر آن را به او می دهد. در پاسخ می گوید: نه، ای فرشته مرگ.

آنگاه فرشته می گوید: فانظر فوقک: اکنون به طرف بالا نگاه کن. مؤمن که بالا نگاه می کند قصرهای بهشت و درجات آن را که از حدود آرزوها هم فراتر است می بیند، به او می گوید: اینجا منزلی است که خداوند تو و افراد خانواده ات که صالحند، در همین جا ساکن می کند.

آیا راضی هستی در عوض ثروت و مال دنیا، این مقام و درجه را به تو بدهند؟

مؤمن می گوید: بلی والله: آری به خدا سوگند راضی ام.

فرشته می گوید: باز نگاه کن وقتی نگاه می کند رسول الله صلی الله علیه و آله امیرمؤمنان علیه السلام و فرزندان ارجمندشان را در بلند مرتبه ترین مقام می بیند. فرشته می گوید: این ها همنشین تو هستند، آیا راضی نیستی به جای کسانی که از آن ها جدا می شوی این ها با تو باشند؟

می گوید: به خدا سوگند راضی هستم.

آری همین است معنا و تفسیر آیه شریفه: آنان که می گویند خدا آفریدگار ماست و در این گفتار پایدارند، هنگام مرگ فرشتگان نزد آن ها می آیند و می گویند: از گرفتاری های مرگ و پس از آن نترسید، ما آن ها را برطرف کرده ایم و غصه اموال و عیال و فرزندان که به جای می گذارید، عوض آن ها را در بهشت مشاهده می کنید، و مژده باد شما را به آن بهشتی که وعده داده شده اید، اینجا است منزل شما، و اینها رفیق و همنشین شما، ما دوستان شما هستیم در دنیا و آخرت، هرچه بخواهید و میل داشته باشید در این بهشت آماده است. (۱)

ص: ۳۴

۱- الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة ألا تخافوا: فما أمامكم من الأحوال، فقد كفيتموها، ولا تحزنوا على ما تخلفونه من الذراري و العيال، فهذا الذي شاهدتموه في الجنان بدلا منهم، و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون: هذه منازلكم وهؤلاء ساداتكم أناسكم و جلاسكم. نحن اولياؤكم في الحياه الدنيا وفي الآخرة، و لكم فيها ما تشتهي أنفسكم لكم فيها ما تدعون نزلا من غفور رحيم. بحار ج ۶، ص ۱۷۶ با کمی تفاوت در همان ج ۲۴، ص ۲۷.

۱۵- این قصر از آن کیست؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

شبی که مرا به معراج بردند، وارد بهشت شدم، در آنجا قصری از یاقوت سرخ دیدم که از درخشندگی و نورانیت، درون آن از بیرونش دیده می شد. و در آن قصر، دو گنبد از در و زبرجد، خود نمایی می کرد.

از جبرئیل پرسیدم: این قصر از آن کیست؟

گفت: برای کسی است که چهار صفت را داشته باشد:

أطاب الکلام و ادام الصیام و أطمع الطعام و تهجد باللیل و الناس نیام :

۱- کلامش پاک باشد.

۲- دائم روزه دار باشد.

۳- غذا دهنده ی مردم باشد.

۴- و شب زنده دار باشد، هنگامی که مردم در خوابند.

علی علیه السلام می فرماید: من عرض کردم: یا رسول الله! چه کسی می تواند این چهار خصلت را داشته باشد؟

فرمود: آیا می دانی کلام پاک یعنی چه؟

عرض کردم: خدا و پیامر دانانترند.

هر کس مدام بگوید: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله

اکبر. او کلام پاک گفته است.

- می دانی دائم روزه بودن چه گونه است؟

- خدا و رسولش آگاه تر هستند. هر کس ماه رمضان را روزه بگیرد، و حتی یک روز آن را بدون عذر نخورد. او دائم روزه دار است.

- آیا می دانی غذا دادن به مردم یعنی چه؟

- خدا و پیغمبرش می دانند.

- هر کس احتیاجات خانواده اش را فراهم نماید، به طوری که نگاه آنان به دست دیگران نباشد. وی اطعام طعام کرده.

- آیا می دانی شب زنده داری در حالی که مردم در خوابند چیست؟ به خدا و رسول او داناترند.

- منظور کسی است که نخواست تا نماز عشاء خود را سر وقت بخواند، در حالی که دیگران در خوابند. او شب زنده دار است.

[\(۱\)](#)

ص: ۳۶

۱- با اندکی اختلاف در ب: ج ۸ ص ۱۷۷ و همان ج ۱۸، ۳۱۸ و همان ج ۶۹، ص ۳۶۹ و همان ج ۷۶، ص ۱۸۴ و همان ج ۸۳، ص ۴۹ و همان ج ۸۸ ص ۷ و همان ج ۹۳، ص ۸۲ و ص ۱۶۹ و همان ج ۹۶، ص ۳۶۹، و همان ج ۹۷، ص ۹۹ و همان ج ۱۰۴، ص ۷۰.

۱۶- راه نجات از مرگ و حوادث ناگوار

مرد یهودی در مدینه زندگی می کرد که سخت دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، روزی از مقابل آن حضرت می گذشت به جای سلام گفت:

السام علیک: مرگ بر شما باد!^(۱)

پیامبر در جواب فرمود:

علیک: بر خودت باد!

یکی از یاران آن حضرت عرض کرد:

یا رسول الله! این مرد یهودی به جای سلام، گفت: مرگ بر شما باد!

حضرت فرمود: من هم گفتم: بر تو باد!

سپس فرمود: امروز ماری سیاه، پشت گردن او را می گزد و می کشد.

مرد یهودی به مقصد خود رفت، طولی نکشید دیدند پشته بزرگی هیزم جمع آوری نموده، به خانه اش می رود.

وقتی خواست از برابر پیغمبر بگذرد، حضرت فرمود: پشته ی هیزم را بر زمین بگذار.

هیزم را که بر زمین نهاد، مار سیاه هولناکی را دیدند در میان هیزم ها،

ص: ۳۷

۱- سام در لغت یهودی ها به معنای مرگ ناگهانی بود.

تکه چوبی را به دندان گرفته است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به مرد یهودی فرمود:

راستش را بگو امروز چه کاری انجام داده ای؟

یهودی اشاره به پشته هیزم کرد و گفت:

کار من امروز همین است که این پشته هیزم را جمع آوری کردم، جز این کاری انجام نداده ام، ولی هنگامی که پشته هیزم را فراهم کردم، مرد فقیری آمد و از من کمک خواست، من دو قرص نان داشتم یکی را خوردم و دیگری را به او صدقه دادم.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رو به اصحاب کرد و فرمود:

به همین عمل خداوند بلا را از او گردانید.

آنگاه فرمود:

صدقه به نیازمندان، مرگ ناگهانی و حوادث ناگوار را از انسان دور می سازد. [\(۱\)](#)

ص: ۳۸

۱- ب: ج ۴، ص ۱۲۱ و همان ج ۱۸، ص ۲۱

۱۷- چوب خدا صدا ندارد

پیرمردی همراه پسرش، به محضر پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله رسید در حالی که چشمانش گریان بود، عرض کرد:

یا رسول الله! این پسر من است، او را از کودکی پرورش داده و همه نیازمندی های او را برآورده ام، اکنون او جوان نیرومند و سرمایه داراست، و من پیرمرد ناتوان و فقیر می باشم. او حتی به اندازه ای بخور و نمیرکنم، کمکم نمی کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به جوان فرمود: چرا به پدرت کمک نمی کنی؟

جوان گفت: چیزی ندارم.

حضرت به پدر فرمود: تو چه می گویی، آیا پسرت راست می گوید؟

عرض کرد: نه، یا رسول الله! فرزندم دروغ می گوید، الان انبارهایش پر از گندم و جو و کشمش و خرما است.

پیامبر به جوان فرمود:

آیا حرف های پدرت را تصدیق میکنی؟

عرض کرد: ای رسول خدا! من توان مالی ندارم، همین قدر می توانم خانواده ام را اداره کنم.

رسول خدا فرمود: جوان خدا ترس باش! و به پدرت یاری رسان، او

زندگی اش را در راه تو فدا کرده است.

سپس فرمود: برای این که به شما سخت نگذرد، یک ماه خرج او را من می دهم، یک ماه تو بده، خداوند به تو پاداش می دهد.

آنگاه پیغمبر گرامی صلی الله علیه و آله به «اسامه» دستور داد خرج یک ماه پیرمرد را پرداخت نمود. پیرمرد به خانه اش برگشت. پس از یک ماه خرجش که تمام شد نزد پسرش آمد و کمک خواست. پسر کمک نکرد و گفت: چیزی ندارم.

پیرمرد بار دیگر نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و از پسرش شکایت نمود.

رسول خدا جوان را احضار کرد و فرمود:

چرا به حال پدرت نمی رسی؟

جوان دروغ قبلی اش را تکرار کرد و گفت: چیزی ندارم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: جوان! امروز غروب نمی کنی مگر اینکه تو از پدرت فقیرتر خواهی بود.

جوان از محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشت. ناگهان همسایه ها سراسیمه به نزدش آمدند و گفتند: ما از بوی گند انبارهایتان آسایش نداریم.

جوان وحشت زده و شتابان به سراغ انبارها رفت، ناگاه دید درون همه ی آن ها گندیده است. کارگرانی را با مبلغ زیاد اجیر کرد. متاع گندیده ی انبارها را به خارج از مدینه بردند.

پس از آن با وحشت تمام به کیسه های طلا و نقره سرزد، همه را حزف و سنگ یافت.

و بدین گونه در مدت کوتاهی هم هی سرمایه ها را از دست داد و همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود، فقیرتر از پدرش گشت. از شدت غم و اندوه مریض شد و سلامتی و نشاط جوانی را نیز از دست داد.

پیامبر صلی الله علیه و آله از حال جوان که آگاه شد فرمود:

يا أيها العاقون للآباء و الأمهات اعتبروا: ای کسانی که عاق به پدران و مادران خود هستید، عبرت بگیرید. همان طور که آن جوان تمامی سرمایه اش را در این دنیا از دست داد، در آن دنیا نیز زندگی بهشتی را از دست داد و به جای آن زندگی جهنمی را برای خویش تهیه نمود. (۱)

ص: ۴۱

۱- ب: ج ۱۷، ص ۲۶۹.

۱۸- فلسفه سجده های پیغمبر صلی الله علیه و آله در سفر

در سفری پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله. ناگهان از مرکب پیاده شد و پنج بار سجده کرد. سپس سوار مرکب شدند. برخی از یاران از حضرت پرسیدند:

یا رسول الله! شما در این سفر کاری کردید که معمولاً انجام نمی دادید؟

فرمود: آری، این کارها علت دارد، جبرئیل آمد و به من بشارت داد که علی علیه السلام به بهشت خواهد رفت. برای شکرگزاری این نعمت، خدا را سجده کردم. وقتی سر از سجده برداشتم، جبرئیل گفت: فاطمه نیز به بهشت خواهد رفت. باز برای شکر، خداوند را سجده نمودم.

هنگامی که سر از سجده برداشتم، جبرئیل گفت: حسن و حسین سرور جوانان بهشت هستند و من به خاطر این نعمت سجده کردم.

چون سر از سجده برداشتم، جبرئیل گفت: هر کس این ها (علی، فاطمه، حسن و حسین) را دوست بدارد اهل بهشت خواهد بود لذا به عنوان شکرگزاری سجده کردم. چون سر از سجده برداشتم، جبرئیل گفت: و هر کس دوستان این ها را دوست بدارد او هم به بهشت خواهد رفت بار پنجم برای شکرگزاری سجده کردم. (۱)

ص: ۴۲

رسول گرامی صلی الله علیه و آله از کنار مردی که در باغش مشغول کاشتن درختی بود گذر می کرد ایستاد و به او فرمود: آیا مایلی درختی به تو نشان دهم که ریشه اش محکم تر و نمو اش بیش تر و میوه هایش پاکیزه و بادوام تر باشد؟

عرض کرد: یا رسول الله! نشانم بده.

فرمود: هر وقت وارد صبح و شام شدی، بگو: سبحان الله، و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر. که اگر این ذکر را بگویی در برابر هر یکبار، از هر میوه ای ده درخت به تو می دهند، و این ذکر نمونه ای از باقیات و صالحات است.

مرد: یا رسول الله! من شما را شاهد میگیرم که این باغ در اختیار شما برای مسلمانان نیازمند صدقه باشد.

خداوند برای قدردانی از عمل آن مرد، این آیه ها را نازل نمود:

فأما من أعطى و اتقى و صدق بالحسنى فسنيسره لليسرى : هر کس احسان کرد و تقواداشت، نیکی را تصدیق نمود، ماکار او را آسان می کنیم. (۱)(۲)

ص: ۴۳

۱- سوره لیل: ۵-۷.

۲- ب: ج ۲۲، باب ۳۷، ص ۱۲۲.

پیامر خدا صلی الله علیه و آله می فرماید:

سه چیز کمرشکن است:

۱- پادشاهی که اگر به او خوبی کردی، قدردانی نمی کند و اگر بدی کردی عفو و گذشت ندارد.

۲- همسایه ای که چشمانش تو را می پاید و قلبش انکارت می کند، هرگاه کار نیکی از تو ببیند، پنهانش می کند و در نزد کسی اظهار نمی کند و اگر بدی از تو ببیند آن را افشا می کند و آشکار می سازد.

۳- وهمسری که اگر در کنارش باشی دل خوشی از وی نداری و اگر در نزد وی نباشی از عفت و پاکدامنی او خاطر جمع نیستی.

(۱)

ص: ۴۴

۱- ب: ج ۷۱، ص ۱۵۱.

۲۱- پناه پیامبر به خدا

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرماید:

خداوندا! به تو پناه می برم از نفسی که سیر نمی شود، از قلبی که نمی ترسد، از چشمی که سرشکی ندارد، از دعایی که شنیده نمی شود و از نمازی که فایده ای ندارد.

و به تو پناه می برم از:

همسری که قبل از فرارسیدن موسم پیری، پیرم کند.

از فرزندی که بر من بزرگی کند، از ثروتی که موجب عذابم گردد، و از رفیق حیله گر که اگر نیکی از من ببیند کتمانش کند، و اگر بدی ببیند افشا نماید. خداوندا! انسان بد را بر من مسلط و منت گذار [منما. \(۱\)](#)

ص: ۴۵

۱- ب: ج ۸۳ ص ۱۸۷.

مردی از رویرو محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

ما الدین: دین چیست؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اخلاق خوب.

مرد رفت، از سمت راست حضرت آمد و گفت: دین چیست؟

فرمود: اخلاق خوب.

مرد دوباره رفت، و از جانب چپ آمده، پرسید: دین چیست؟

باز فرمود: اخلاق خوب.

مرد برگشت و بار چهارم از پشت سر پیامبر آمد و گفت: دین چیست؟

رسول گرامی این دفعه رو به آن شخص کرد و فرمود:

آیا نفهمیدی؟ دین آنست که به کسی غضب نکنی. (۱)

دین اسلام برای بهزیستی دستورهای فراوانی دارد، داشتن اخلاق خوب فقط یکی از آن ها است، ولی از این پاسخ های پیامبر صلی الله علیه و آله می فهمیم که اخلاق خوب اهمیت زیادی دارد، از اینرو همه ی دین معرفی شده است.

ص: ۴۶

ولید بن مغیره، یکی از بزرگان سرشناس قریش در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار می رفت. او یکی از مسخره کنندگان آن حضرت بود.

روزی عده ای از قریش نزد او آمده و گفتند:

آیا سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله شعر است یا سحر و سخنوری می باشد؟

در پاسخ گفت: من سخنان او را نشنیده ام، بگذارید من گفتار او را بشنوم تا داوری کنم.

آنگاه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا محمد! شعر خود را بر من بخوان.

حضرت فرمود: شعر نیست سخنان خداوند است.

ولید: مقداری از آن برایم بخوان.

حضرت سوره ی حم سجده را تلاوت فرمود تا به آیه «فإن أعرضوا فقل أندر تكم صعقه مثل صعقه عاد و ثمود» رسید. ولید آنچنان ترسید که موی ها براندام او راست ایستاد. با عجله برخاست و از نزد پیامبر صلی الله علیه و آله خارج شد، بدون این که به محفل قریش باز گردد، راه منزل را پیش گرفت و به خانه اش رفت.

قریش بسیار نگران شده و به ابوجهل گفتند:

یا ابا الحکم! عموی تو دین محمد را پذیرفت و پیش ما نیامد.

ابوجهل به منزل ولید رفت و گفت:

ای عمو! تو ما را سرشکسته و شرمنده دشمن نمودی تو چرا دین محمد را پذیرفتی؟ پاسخ داد: من دین محمد را نپذیرفته ام، در دین آباء و اجداد خود هستم، لکن سخنی شنیدم نزدیک بود پوست بدنم بترکد.

ابوجهل: آیا شبیه سخنوری بود؟

ولید: نه، خطبه ها و سخنوری ها نوعاً کلام متصل است و این کلام چنین نیست و آنچه زیبایی دارد که کلام دیگران آن گونه نیست.

- آن شعر بود؟

- نه، من هر گونه اشعار عرب را شنیده ام، کلام او به هیچکدام شباهت نداشت.

- پس چیست؟

- بگذارید قدری بیندیشم، سپس جوابتان را بدهم روزی دیگر عده ای از کفار پیش ولید رفتند و گفتند:

ای ولید! بالاخره نظرتان دربارهی گفتار محمد چه شد؟

ولید گفت: سخنان محمد سحر نیست ولی آنچه در دل نفوذ می کند و دل ها را تسخیر می کند که بیش از آن قابل تصور نیست، از این رو باید بگویم سخنان محمد سحر نیست خود او ساحر است. (۱)

ص: ۴۸

علی علیه السلام می فرماید:

من با پیامبر صلی الله علیه و آله بودم، سران قریش نزد او آمده و گفتند:

ای محمد! تو ادعای بزرگی می کنی که هیچ یک از پدران و خاندانت نکردند، ما از تو معجزه می خواهیم، اگر پاسخ مثبت داده و انجام دهی، می فهمیم که تو پیامبر و فرستاده خدایی و اگر از انجام آن سرباز زنی، خواهیم دانست ساحر و دروغ گویی.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شما چه معجزه ای از من می خواهید؟

گفتند: از این درخت بخواه تا از ریشه کنده شده و درپیش تو بایستد.

حضرت فرمود: خداوند بر همه چیز توانا است. حال اگر خداوند این کار را بکند آیا ایمان می آورید و به حق شهادت می دهید؟

گفتند: آری،

پیامبر فرمود: من به زودی نشانتان می دهم آنچه را که خواستید. ولی بهتر از هر کسی می دانم شما به خیر و صلاح باز نخواهید گشت، مسلمان نخواهید شد. زیرا در میان شما کسی است که کشته شده و در چاه بدر دفن خواهد شد. (۱) و کسی است که در جنگ احزاب شرکت

ص: ۴۹

۱- منظور حضرت چاه بدر است که بین مکه و مدینه می باشد که جسد عتبه، شعبیه، پسران ربیعہ، امیه و پسران شمس، ابو جهل و برخی دیگر در آن ریخته شد و دسته جمعی در آن دفن شدند.

خواهد کرد. (۱) سپس به درخت اشاره کرده و فرمود:

ای درخت! اگر به خدا و روز قیامت ایمان داری و میدانی من پیامبر خدایم، به فرمان خدا از زمین ریشه هایت در آمده و به فرمان خدا در پیش روی من قرار بگیر.

سوگند به پیامبری که خداوند او را به حق مبعوث کرد، درخت با ریشه از زمین کنده شد و با صدای شدید همانند به هم خوردن بال پرنده‌گان یا به هم خوردن شاخه‌های درختان، جلو آمد و در پیش روی پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد، طوری که برخی از شاخه‌های بلند خود را بر روی پیامبر صلی الله علیه و آله و بعضی دیگر را روی من که در طرف راست پیغمبر ایستاده بودم، انداخت.

وقتی سران قریش این منظره را دیدند با کبر و غرور گفتند: به درخت فرمان بده نصفش جلوتر آید و نصف دیگر در جای خود بماند.

رسول خدا فرمان داد و نیمی از درخت با وضع شگفت آور و صدای سخت به پیامبر نزدیک شد، گویا می‌خواست دور آن حضرت بیچد، دوباره سران قریش از روی کفر و سرکشی گفتند: فرمان بده این

ص: ۵۰

۱- (این شخص ابوسفیان است که جنگ احزاب) خندق را تدارک دید و سرانجام شکست خورد.

نصف باز گردد و به نصف دیگر ملحق شود و به صورت اول درآید.

پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد و چنان شد که آنان می خواستند.

من گفتم: لاله الا الله ای رسول خدا! من نخستین کسی هستم که به تو ایمان آوردم، و نخستین فردی هستم اقرار می کنم که درخت با فرمان خدا برای تصدیق نبوت و بزرگداشت دعوت رسالت، آنچه را خواستی انجام داد.

ولی بزرگان قریش همگی گفتند: او ساحری است دروغگو که سحری شگفت آور دارد و بسیار با مهارت و استاد است.

سپس به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: آیا رسالت تو را کسی جز امثال علی علیه السلام باور می کند؟ [\(۱\)](#)

ص: ۵۱

۱- با کمی اختلاف در ب: ج ۱۴، ص ۴۷۶. و همان: ج ۱۷، ص ۳۸۹. و همان: ج ۳۸، ص ۳۲۱

روز غدیر رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را برای خود جانشین تعیین نمود و فرمود:

من کنت مولاه فهذا علی مؤلاه : هر کس من مولای او هستم، علی مولای او است.

عربی از میان جمعیت برخاست و گفت:

ای محمد صلی الله علیه و آله ! گفתי خدا یکی است پذیرفتیم، گفתי من پیغمبرم قبول کردیم، گفתי نماز بخوانید خواندیم، روزه بگیرید گرفتیم، زکات و خمس پرداخت کنید پرداختیم، حج و جهاد انجام دهید انجام دادیم، به این ها قانع نشدی، اکنون دست علی را گرفته بالا میبری و میگویی بعد از من علی سرور شما است. این سخن تعجب آور است.

حالا بگو این کار از جانب خدا است، یا از خودت می باشد؟

حضرت سه مرتبه فرمود: به خدای یکتا سوگند! این هم از جانب خدا است، به دستور خداوند علی را بر خود جانشین نمودم.

عرب نتوانست تحمل کند از جا بلند شد و به سوی شترش رفت، در آن حال می گفت:

خدایا! اگر محمد صلی الله علیه و آله راست می گوید: فامطر علينا حجاره من السماء ... : بر سر ما سنگ بیاران یا عذاب دردناک بفرست. و اگر او دروغ می گوید، بر سر او نازل فرما.

چیزی نگذشت خداوند او را سنگ باران کرد، یکی از سنگ ها بر سر او خورد و از ما تحتش خارج شد و مرد و یا آتشی آمد او را سوزاند. (۱)

۲۶- فرار از مرگ چرا؟

شخصی محضر پیامبر صلی الله علیه و آله گرامی رسید و عرض کرد:

مالی لا أحب الموت: چرا مرگ را دوست نداریم؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

ألك ممال: آیا ثروتی داری؟

عرض کرد: آری.

فرمود: قدمته: آیا از پیش فرستاده ای؟

عرض کرد: خیر.

فرمود: فمن ثم لا تحب الموت: بدین جهت مرگ را دوست نداری. (۲)

ص: ۵۳

۱- بر گرفته از چند روایت که با اندکی تفاوت در ب: ج ۳۷، ص ۱۷۵، ص ۱۷۳، ص ۱۶۲ و ص ۱۶۳.

۲- ب: ج ۶، ص ۱۲۷.

در یکی از روزهای گرم، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که در سایه ی درختی نشسته بود، ناگاه شخصی آمد، لباسش را از تن بیرون آورد، خود را روی خاک ها انداخت، گاهی شکم و گاهی پیشانی خود را بر زمین داغ عربستان می مالید و می گفت:

ای نفس! این گرما را بچش، که عذاب الهی از این سخت تر است.

سپس لباسش را پوشید.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حالی که او را تماشا می کرد وی را به حضورخواست و فرمود:

بنده ی خدا! رفتاری از تو دیدم که تا کنون از کسی ندیده بودم. چرا گاهی شکم و گاهی پیشانی را بر زمین گرم می مالیدی؟
عرض کرد:

از ترس خداوند این کار را انجام دادم و بر نفس خویش این گرما را چشانیدم که بدانند که عذاب خداوند از این شدیدتر است و تاب آن را ندارد.

حضرت فرمود:

از خدا ترسیده ای آن گونه که شرط ترسیدن است، به راستی خداوند

به وسیله تو بر اهل آسمان مباحثات می کند.

آنگاه به یاران خود فرمود:

نزد این مرد بروید تا شما را دعا کند. (دعایش مستجاب است).

اصحاب به نزد وی آمدند و درخواست دعا کردند. او نیز چنین دعا کرد:

اللهم أجمع امرنا على الهدى و اجعل التقوى زادنا و الجنة مأبنا:

خدایا! همه ی ما را به راه راست هدایت کن و تقوا را توشه ی ما قرار ده و آخرین منزل ما را بهشت برین تعیین فرما. (۱)

ص: ۵۵

۱- ب: ج ۷۰، ص ۳۷۸.

رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی به یکی از اصحابش فرمود:

ای بنده ی خدا! محبت کن برای خدا و خشمگین باش برای خدا و دوستی کن در راه خدا و دشمنی کن در راه خدا، زیرا جز این راه، به ولایت و دوستی خدا نخواهی رسید، و انسان مزهی ایمان را نمی چشد اگر چه نماز و روزه اش زیاد باشد، مگر اینکه دوستی و دشمنی او برای خدا شود.

و به راستی که بیشتر برادری و دوستی مردم در این روزگار بر مدار دنیا می چرخد، به خاطر دنیا با هم دوستی می کنند و برای آن با هم دشمنی می ورزند. و چنین دوستی و دشمنی نزد خدا برای آن ها هیچ فایده ای ندارد.

مرد صحابی پرسید: چطور بدانم که در راه خداوند دوستی و دشمنی کرده ام؟ دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن خدا کیست تا با او دشمن باشم؟

پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره به علی علیه السلام کرد و فرمود: این مرد را می بینی؟

گفتم: آری!

ص: ۵۶

فرمود: دوست او دوست خداست، او را دوست بدار و دشمن او دشمن خداست او را دشمن بدار، دوستش را دوست بدار گرچه کشنده ی پدرت باشد و دشمنش را دشمن بدار گرچه پدر یا فرزندان باشد. (۱)

۲۹- نسیم های هنگام مرگ

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

اگر مؤمنی خداوند را سوگند دهد او را نمی میراند. ولی وقتی که اجل مؤمن فرا رسد، پروردگار دو نسیم را به سوی او می فرستد یکی به نام فراموش کننده و دیگری به نام سخاوت دهنده.

اما نسیم فراموش کننده به او فراموشی اهل و اموال می دهد و نسیم سخاوت دهنده او را از دنیا بی نیاز می کند به گونه ای که از دنیا سخاوتمندانه چشم می پوشد و آنچه را که نزد خدا است انتخاب می کند. (۲)

ص: ۵۷

۱- ب: ج ۲۷، ص ۵۹. و همان، ج ۶، ص ۲۳۶. و همان: ج ۹۲، ص ۲۵۶. و همان: ج ۱۱۰، ص ۴۱.

۲- ب: ج ۶، ص ۱۵۳.

۳۰- فرمان الهی به آتش جهنم

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند:

روز قیامت خداوند یجعل النار کالسمین الجامد... آتش جهنم را مانند روغن جامد قرار می دهد و همگان را روی آن جمع می کند. آنگاه به آتش فرمان می دهد گناهکاران را بگیر و دینداران را رها کن.

به خدا سوگند! آتش جهنم گناهکاران را طوری می شناسد که از شناسایی مادر نسبت به فرزند هم بیشتر است. (۱)

جابر می گوید: از رسول خدا پرسیدند: که معنی آیه و إن منکم انما واردها چیست که خداوند فرموده: همه مردم داخل آتش می شوند؟ فرمود: وقتی که اهل بهشت وارد بهشت شدند. بعضی از آنها به بعضی دیگر می گویند مگر خداوند به ما وعده نداده بود که ما را داخل آتش جهنم می کند؟

به آن ها گفته می شود: قد وردتموها و هی خامده: شما به آتش جهنم وارد شدید در حالی که خاموش بود. (۲)

ص: ۵۸

۱- ب: ج ۸ ص ۲۵۰.

۲- همان: ص ۲۵۰.

۳۱- ارتباط تنگاتنگ علی علیه السلام از کودکی با پیغمبر صلی الله علیه و آله

من در خردسالی بزرگان عرب را به خاک افکندم، شجاعان دو قبیله ی معروف ربیعہ، مضر را در هم شکستم! شما موقعیت مرا نسبت به رسول خدا، در مقام و منزلت ویژه ای نزدیک، می دانید. پیامبر صلی الله علیه و آله مرا در آغوش خود می نشانید، در حالیکه کودک بودم و به سینه اش می گرفت، در بستر مخصوص خود می خوابانید، بدنش را به بدن من می چسبانید، تا بوی پاکیزهی خود را به من تراوش کند و گاهی غذایی را لقمه لقمه در دهانم می گذاشت.

هرگز دروغی در گفتار من و اشتباهی در کردارم نیافت. از همان لحظه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله را از شیر گرفتند، خداوند بزرگترین فرشته ی خود (جبرئیل) را مأمور تربیت پیامبر صلی الله علیه و آله کرد تا شب و روز او را به راه های بزرگواری و راستی و اخلاق نیکو راهنمایی کند، و من همواره با پیامبر صلی الله علیه و آله بودم، همانند فرزندی که همیشه با مادر است.

پیامبر صلی الله علیه و آله هر روز نشانه های تازه ای از اخلاق نیکو را برایم آشکار می فرمود و به من فرمان می داد که به او اقتداء نمایم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله چند ماه از سال را در غار حراء می گذرانید، تنها من او را مشاهده میکردم و کسی جز من او را نمی دید.

در آن روزها، در هیچ خانه ای اسلام راه نیافت. جز خانه ی رسول خدا که خدیجه هم در آن بود، و من سومین آنان بودم. من نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را می بوییدم. هنگامی که وحی بر پیامبر فرود می آمد، ناله ی شیطان را می شنیدم.

پرسیدم: ای رسول خدا! این ناله ی کیست؟ فرمود: شیطان است که از پرستش خویش مأیوس گردیده.

سپس فرمود: علی! تو آنچه را که من می بینم، می بینی، جز اینکه تو پیامبر نیستی بلکه وزیر من بوده و به راه خیر می روی. (۱)

ص: ۶۰

۱- با اندکی تفاوت در ب: ج ۱۴، ص ۴۷۴. و همان: ج ۱۸، ص ۲۲۳. و همان: ج ۳۸، ص ۲۲۰.

۳۲- جنایت بزرگ در تاریخ

هنگامی که ابوبکر به خلافت رسید، خالد بن ولید را مأمور کرد تا زکات را از طایفه ی بنی حنفیه بگیرد.

بنی حنفیه به خالد گفتند:

رسول خدا صلی الله علیه و آله هر سال شخصی را برای اخذ زکات می فرستاد، او بین فقرا و ثروتمندان فرق می گذاشت، زکات را فقط از ثروتمندان می گرفت و به فقرا می پرداخت، شما هم چنین کنید.

خالد این پیشنهاد را قبول نکرد، به مدینه بازگشت و به دروغ گزارش کرد که بنی حنفیه زیر بار پرداخت زکات نرفتند.

ابوبکر گروهی را به فرماندهای خالد برای سرکوبی آنان اعزام کرد.

خالد رئیس قبیله مالک بن نویره را کشت و در همان شب با زن وی عمل منافی عفت انجام داد و زنان قبیله از جمله خوله مادر محمد حنفیه را اسیر کرد و به مدینه آورد.

چون مالک بن نویره در دوران جاهلیت با عمر دوستی داشت. بدین جهت عمر در مورد جنایت بزرگ خالد نسبت به همسر مالک، به ابوبکر گفت: باید اول حد زنا بر خالد جاری شود سپس اعدامش کن.

ابوبکر گفت: خالد یار و همکار ما است، این کار را از روی اشتباه انجام

داده است. با این بهانه از جرم سنگین خالد چشم پوشی کرد.

خوله کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، گریه کرد و عرض کرد:

یا رسول الله! من از رفتار سپاه ابوبکر شکایت دارم. اینان ما را بدون جرم اسیر کردند. آنگاه رو به سپاه ابوبکر کرد و گفت:

با اینکه ما مسلمانیم و شهادتین را به زبان جاری می کنیم به چه علت ما را اسیر نمودید؟

ابوبکر گفت: چون زیر بار زکات نرفتید و آن را انکار نمودید و هرکس زکات را قبول نکند کافر است.

خوله گفت: خلیفه! قضیه آن چنان نیست که به تو گزارش داده اند، بلکه سخن ما این بود که از ثروتمندان بگیرد و به فقرا بدهد.

بر فرض اینکه مردان زکات پرداختند، ما زن ها چه تقصیری داشتیم که اسیرمان کردید.

ص: ۶۲

سپس بنا شد اسیران را تقسیم نمایند. چند نفر مایل بودند خوله را انتخاب کنند و او حاضر نشد و گفت: تنها کسی می تواند با من ازدواج کند که بگوید: من هنگام تولد چه سخنانی را بر زبان راندم.

هیچ کس جز علی علیه السلام نتوانست پیشنهاد خوله را انجام دهد.

حضرت فرمود: مادرت از وضع حمل نگران بود، از خدا خواست که کار حمل آسان انجام پذیرد. تو آنگاه که به دنیا آمدی گفتی: اشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمدا رسول الله، سیملکنی سید یکون لی منه ولد.

خدای جز خدای یگانه نیست محمد فرستاده ی خداست، به زودی سروری مرا تملک خواهد کرد و صاحب فرزندی از من خواهد شد.

و مادرت این جمله را بر لوحی نوشت و آن را دفن کرد و تو موقع اسارت آن را برداشتی و اکنون بر بازوانت بسته است.

خوله گفت: راست گفتمی ولذا با حضرت علی علیه السلام ازدواج کرد و محمد حنفیه را در سال ۱۶ هجری به دنیا آورد. (۱)

ص: ۶۳

عامر شعبی از دانشمندان عصر علی علیه السلام است. می گوید:

امیر مومنان علی علیه السلام تکلم بتسع کلمات ارتجالا... (۱)

نه جمله بدون درنگ و ناگهانی بیان فرمود که چشمان بلاغت را شکافت و گوهرهای حکمت را به رشته ی نظم کشید که هرگز زیبا سخنوران جهان، قادر به ادای همانند آن کلمات نیستند:

سه جمله در راز و نیاز با آفریدگار بی نیاز.

سه جمله در حکمت و راه و روش خردمندان.

و سه جمله در آداب و معاشرت با هم نوعان.

اما جمله هایی که در نیایش است:

۱- خدایا در عزت و بزرگواری ام همین بس که تو را بنده باشم.

۲- در سرافرازی و سر بلندی ام همین بس که پروردگارم تو باشی.

۳- خدایا تو آنچنانی که من دوستت دارم، و مرا چنان کن که تو می خواهی.

و اما سخنانی که در حکمت است:

ص: ۶۴

۱- تکلم أمير المؤمنين عليه السلام بتسع كلمات ارتجلهن ارتجالا... ثلاث منها في المناجاة و ثلاث منها في الحكمة و ثلاث منها في الأدب...

۱- ارزش هر انسان، همان کارهای است که انجام می دهد.

۲- هلاک نمی شود آدمی که ارزش خویش را بداند.

۳- انسان در زیر زبان خویشتن پنهان است.

و اما آن سه که در ادب است:

۱- احسان کن به هر کسی می خواهی امیرش باشی.

۲- به هر کس نیازمند باش تا اسیرش گردی.

۳- از هر کس بی نیاز باش تا همانندش باشی (۱).

ص: ۶۵

۱- ب: ج ۷۴، ص ۴۰۲. همان: ج ۹۱، ص ۹۲.

۳۵- شناخت قاتل پیش از جنایت

امیرالمومنین علی علیه السلام از محمد بن ابی بکر که حکم مصر از ناحیه ایشان بود خواست عده ای از خوبان مصر را جهت اداره کارهای مهم حکومتی به عراق بفرستد.

وی کدوهی را همراه نامه ای که اسامی آن ها از جمله عبدالرحمن بن ملجم، در آن نوشته شده بود به حضور علی علیه السلام فرستاد.

هنگامی که حضرت نامه را گرفت و اسامی را خواند، به نام آن ملعون که رسید نگاهی به او کرد و فرمود:

انت عبد الرحمن؟: تو عبدالرحمن هستی؟

گفت: بلی.

فرمود: لعنت خدا بر تو باد.

آن ملعون گفت: یا امیرالمؤمنین! به خدا قسم! من تو را دوست دارم.

فرمود: دروغ می گویی به خدا سوگند! مرا دوست نمی داری.

او سه مرتبه قسم خورد که من تو را دوست دارم، و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمی داری.

در آخر گفت: یا امیر المؤمنین! سه مرتبه قسم خوردم که تو را دوست دارم باور نمیکنی؟

ص: ۶۶

حضرت فرمود: وای بر تو، خداوند ارواح را دو هزار سال پیش تر از بدن ها آفریده، آن ها که درعالم ارواح با یکدیگر انس گرفته اند، در این عالم با یکدیگر محبت و دوستی دارند. و آن ها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته اند. در این دنیا با یکدیگر دوست نیستند، روح من با روح تو درعالم ارواح الفت نداشت.

چون آن ملعون بر خاست برود، حضرت فرمود:

اگر می خواهید قاتل مرا ببینید، نگاه کنید به این مرد.

بعضی از حاضران گفتند:

یا امیرالمؤمنین! چرا او را نمی کشی؟

فرمود: بسیار جای تعجب است، می گوئید من کسی را بکشم که مرا نکشته است. [\(۱\)](#) وقتی که در واقع او قاتل من است چگونه او را بکشم.

ص: ۶۷

۱- ب: ج ۴۲، ص ۱۹۶.

ام موسی، کنیز حضرت علی علیه السلام، که سر پرست دختران حضرت نیز بود، می گوید: از علی علیه السلام شنیدم، به دخترش ام کلثوم می فرمود:

دختر عزیزم! چنان می بینم که مدت کوتاهی با شما هستم، طولی نمی کشد از میانتان خواهم رفت.

ام کلثوم عرض کرد: چگونه پدرجان! چرا این چنین می گویی، دل ما را داغدار میکنی؟ فرمود: پیامبر خدا را در خواب دیدم که گرد و غبار را از چهره ام پاک می کرد و می فرمود:

یا علی! نگران نباش، آنچه وظیفه ات بود، انجام داده ای.

سه شب از آن خواب نگذشته بود که ضربت خوردن علی علیه السلام اتفاق افتاد. ام کلثوم بی تاب شده فریاد می زد و ناله می کرد.

حضرت فرمود: دخترم! گریه مکن، فریاد نزن، آرام باش، هم اکنون پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله را می بینم که به من اشاره می کند و می فرماید:

یا علی به جانب ما بیا که آنچه در نزد ماست، برای تو بهتر است از ماندن تو در دنیا. (۱)

ص: ۶۸

یکی از بانوان مسلمان به نام لیلی عفاریه که مجروحین جنگی را معالجه می کرد، می گوید: همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به جبهه ی جنگ می رفتم و به مداوای مجروحین می پرداختم، در جنگ جمل نیز همراه حضرت علی علیه السلام به جبهه بصره رفتم تا زخم های مجروحان را پانسمان نمایم. پس از جنگ جمل مهمان حضرت زینب سلام الله علیها ، دختر علی شدم، فرصت را غنیمت شمرده و به او عرض کردم: اگر حدیثی از پیامبر شنیده ای برایم بگو. (۱)

زینب سلام الله علیها در جواب من فرمود: روزی در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بودم، عایشه همسر آن حضرت نزدش بود، در این وقت پدرم علی علیه السلام به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله در حضور عایشه اشاره به علی علیه السلام کرد و فرمود:

إن هذا أول الناس إيماناً و أول الناس لقاء لي يوم القيامة و آخر الناس لي عهداً عند الموت: این شخص (علی) نخستین کسی است که قبول اسلام کرد، و اولین فردی است که در قیامت با من ملاقات می کند، و آخرین فردی است که هنگام وفات من، با من وداع می کند. (۲)

ص: ۶۹

۱- با توجه به اینکه زینب در زمان رحلت رسول اکرم پنج یا شش ساله بوده است.

۲- ب ج ۳۸، ص ۲۴۰.

سید اسماعیل حمیری، مردی بزرگوار از مداحین و شاعران اهل بیت علیه السلام بود.

حسین بن عون می گوید: روزی به عیادت سید اسماعیل حمیر مرد بزرگوار از مداحین و شاعران اهل بیت علیهم السلام که به دلیل بیماری در بستر افتاده بود رفتم. دیدم در حال احتضار است، جمعی از همسایگانش که عثمانی مذهب بودند در کنار او نشسته بودند.

سید بسیار خوش سیما و گشاده پیشانی بود. هنگامی که نشستم دیدم نقطه ی سیاهی در چهره اش نمایان گشت. کم کم زیاد شد تا تمام سیمایش را فراگرفت و صورت زیبای وی سیاه گردید.

شیعیانی که حاضر بودند از این پیش آمد سخت غمگین شدند و مخالفان شادمان گشته و شروع به سرزنش کردند. و می گفتند: مدت ها مدح علی علیه السلام گفتی آخر نتیجه اش چنین شد.

ولی طولی نکشید که از همان نقطه ی سیاه، نور سفیدی ظاهر گردید.

تدریج زیاد شد و تمام صورت سید نورانی گشت.

سید به هوش آمد و تبسم کرد و این چند بند شعر را در همان حال سرود:

كذب الزاعمون أن عليا لن ينجي محبه من هنات

قد و ربى دخلت جنه عدن و عفا لى الاله عن سيئاتى

فابشروا اليوم اولياء على و توالوا الوصى حتى الممات

ثم من بعده تولوا بنيه واحدا بعد واحد بالصفات

دروغ گفتند کسانی که گمان می کنند علی علیه السلام دوستانش را از گرفتاری ها نجات نمی دهد.

سوگند به خدا داخل بهشت شدم و بخشید خداوند گناهان مرا.

اینک ای دوستان علی! شاد باشید و آن حضرت را تا دم مرگ دوست بدارید.

پس از او فرزندانش را با صفاتی که برایشان بیان شد تشخیص داده و نسبت به تک تک آن بزرگواران نیز محبت نمایند. (۱)

ص: ۷۱

۱- ب: ج ۶ ص ۱۹۲.

جمعی محضر امام علی علیه السلام رسیدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین! صف لنا الموت: مرگ را برایمان توضیح بده که چیست؟

حضرت فرمود: مطلب را از انسان آگاه پرسیدی.

سپس فرمود: مرگ سه گونه است:

۱- یا مژده به نعمت های همیشگی است.

۲- یا وعده از عذاب ابدی است.

۳- یا برای مرده حزن و ترس و وحشت است که نمی داند آینده او چیست و از کدام گروه است؟

سپس توضیح داد و فرمود:

آنان که مطیع فرمان ما بوده و به دستورات ما عمل می کنند، مرگ برایشان مژده است به نعمت های پایان ناپذیر.

و کسانی که با ما دشمنند از لحاظ عقیده باعمل، مرگ برایشان وعده ی عذاب ابدی است.

و گروه سوم مؤمنان گنهکارند که نمی دانند سرنوشتشان پس از مرگ چه خواهد شد، خبرهای وحشتناکی از آینده شان به آن ها می رسد.

ولی آنان مانند کافران همیشه محکوم به آتش نیستند، ما شفاعتشان

می کنیم، نجات می یابند.

آنگاه فرمود: فاعملوا و أطيعوا ولا تتكلموا ولا تستصعروا عقوبه الله : کارهای نیک انجام دهید از خداوند اطاعت کنید و عذاب الهی را کوچک بشمارید زیرا که ما نمی توانیم برخی از گنهکاران را شفاعت کنیم. مگر پس از آنکه سیصد هزار سال در آتش جهنم بسوزد. (۱)

۴۰- علی مع القرآن

پیامبر صلی الله علیه و آله در آخرین بیماریش در حالی که اصحاب خانه را پر کرده بودند فرمود:

ای مردم! ممکن است من بزودی از دنیا بروم، اکنون این سخنانم را به عنوان عذر و حجت خویش نسبت به شما بیان می کنم همانا من کتاب خدا و اهل بیت خویش را در میان شما می گذارم.

سپس دست علی علیه السلام را بلند کرد و فرمود:

این علی با قرآن و قرآن با علی است، دو جانشین کمک کار از همدیگر جدا نمی شوند تا نزد حوض به حضور من آیند و از آنان پیرسم پس از من با آن ها چگونه رفتار شد. (۲)

ص: ۷۳

۱- ب: ج ۶، ص ۱۵۳.

۲- ب: ج ۲۲، ص ۴۷۶.

امیر مؤمنان علی علیه السلام ویژگی های عالم ربانی را در فرازی از کلام خود چنین ترسیم می کند:

فإن العالم من عرف أين ما يعلم فيما لا يعلم قليل:

۱- عالم ربانی، کسی است که بداند آنچه می داند اندک است در مقابل آنچه نمی داند. از این جهت خود را جاهل بشمارد و تلاش برای افزایش آگاهی خود بنماید.

۲- هر چه بر علمش افزون گردد، احساس نیاز بیشتر نموده و مجهولاتش افزوده می شود. زیرا با وارد شدن به هر رشته ی علمی او متوجه می شود چه دنیایی از علم را نمی داند و خبر ندارد، کسی که علم و دانش ندارد از جهل و نادانی نیز خبر ندارد.

۳- پیوسته در راه علم گام بر می دارد. زیرا وقتی انسان به مجهولات خود پی برد دائم در اندیشه تبدیل آن به معلومات خواهد بود.

۴- عالم ربانی همواره متواضع و فروتن است.

۵- هرگز خود را بزرگ ندانسته، تعصب و پافشاری بر آگاهی های خود ندارد و احتمال خطا و اشتباه را بر عقاید و اندیشه های خود می دهد.

۶- سکوت او بیشتر از سخن گفتن اوست، ایشان در پاسخ هر مسئله

بدون فکر و تأمل حرف نمی زند.

۷- هنگامی که می خواهد در مورد موضوعی اظهار نظر کند، دقت میکند دچار خطا و اشتباه نشود و با کمترین خطا را داشته باشد.

۸- اگر از چیزی خبر ندارد و برای او ناشناخته و مجهول است، فوری انکار نمی کند، آن را در بقعه ی امکان قرار می دهد تا در پیرامونش بحث و بررسی کند. (۱)

۴۲- ذکر خدا در همه حال

روایت شده که علی علیه السلام وقتی که از جبهه جنگ بر می گشت و به تعلیم و تدریس و به قضاوت بین مردم می پرداخت. و هنگامی که از این فارغ می شد در باغچه شخصی خود به کارهای دستی از قبیل بیل زدن، نهر کندن و آب کشیدن می پرداخت، و هو مع ذالک ذاکرا لله تعالی جل جلاله: در همه حال، همواره مشغول ذکر خدا بود و او را فراموش نمی کرد. (۲)

ص: ۷۵

۱- ب: ج ۷۷، ص ۲۲۱.

۲- ب: ج ۶۴، ص ۴۲۶ و با کمی تفاوت در ج ۱۰۳، ص ۱۶.

علی علیه السلام ویژگی های عالمان بی تقوا و ریاکار و گمراه را چنین به تصویر می کشد:

و آخر قد تسمى عالما و لیس به...

- ۱- بعضی خود را عالم می خوانند در صورتی که عالم نیستند، ادعایی دروغین میکنند و عده ای را به دنبال خود میکشند.
- ۲- نادانی ها را از عده ای نادان فراگرفته، راه گمراه ساختن را از اهلش آموخته، شاگرد افراد منحرف و گمراه است.
- ۳- او دام های فریب و سخنان باطل بر سر راه مردم گسترده است مانند شکارچی دانه پاشیده تا صیدی بگیرد.
- ۴- قرآن را مطابق رأی و نظرات خود تفسیر نموده و حق را طبق امیال و خواسته هایش تطبیق می دهد.
- ۵- مردم را در برابر گناهان بزرگ ایمنی می بخشد، با کوچک شمردن گناهان مردم، آنان را بر ارتکاب گناه جری نموده و جامعه را به بی بند و باری می کشاند.
- ۶- میگوید از شبهات پرهیز میکنم در حالیکه در آن غوطه ور است ادعای تقوا می کند ولی مرتکب معصیت می شود.

۷- می گوید من از بدعت اجتناب می ورزم در حالیکه در میان بدعت آرامیده است. از ویژگی های عالمان گمراه و بی تقوا همین بدعت است.

۸- سیمای انسانی دارد اما باطنش حیوانی است.

۹- خود راه هدایت را نمی داند تا در آن گام بردارد.

۱۰- راه ضلالت و گمراهی نمی داند تا از آن پرهیز نماید، او مردهای است در میان زنده ها... (۱)

۴۴- عالم ربانی

امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید:

اجر و پاداش عالم ربانی بیشتر از جنگجویی است که در راه خدا، روزها را روزه بگیرد و شب ها را زنده دار باشد.

هرگاه عالم ربانی از دنیا برود، در اسلام رخنه ظاهر می گردد که هیچ چیز نمی تواند آن را تا روز قیامت پر کند. (۲)

ص: ۷۷

۱- ب: ج ۲، ص ۵۷.

۲- ب: ج ۲، ص ۱۸.

مردی خدمت علی علیه السلام رسید، عرض کرد:

یا امیرالمؤمنین! من پیر مرد سالخورده ای هستم که از شام نزد تو آمده ام. فضایل تو را زیاد شنیده ام، گمان می کنم به زودی غافلگیر شده و کشته می شوی! لذا آن چه خدا به تو آموخته به من بیاموز.

حضرت فرمود: آری، ای پیرمرد! هر کس دو روزش مساوی باشد دو ضرر کرده است.

هر کس فقط در طلب دنیا باشد، هنگام مرگ، حسرتش بیشتر می گردد.

هر کس فردایش بدتر از دیروزش باشد، او بهره ای نبرده است.

هر کس باکی نداشته باشد از اینکه آخرتش ویران گردد، در مقابل، دنیای او آباد باشد، وی به هلاکت رسیده است...

هر کس بر عیب هایش رسیدگی نکند هوس بر او چیره گردد.

و هر کس در حال نقصان و تنزل باشد مرگ برای او بهتر است.

سپس فرمود: ای پیرمرد! دنیا بهترین است و برای او اهلی هست. و آخرت نیز اهلی برا خود دارد، آنان خود را از افتخارات دنیا نگه می دارند، میل به دنیا ندارند، نه برای خوشی دنیا شادند و نه به بدی آن افسرده خاطرند. ای پیرمرد! شب و روز به سرعت از عمر انسان

می گذرند.

فاخرن لسانک و عد کلامک یقل کلامک إلا بخیر: زبانت را نگهدار، سخنت را حساب کن و گفتارت را اندک نما مگر در خوبی.

ای پیرمرد! برای مردم آن چه را بپسند که برای خود می پسندی و برای آنان آن چه را انجام بده که دوست داری برای تو انجام دهند... سپس فرمود: دیگر از اینجا برو.

پیرمرد گفت: بهشت را با تو و یارانت می بینم، آن را بگذارم کجا بروم؟

آنگاه گفت: یا امیرالمؤمنین! ساز و برگ جنگی به من بده، آماده ام کن تا با آن به دشمنت بتازم، بر او پیروز گردم.

حضرت اسلحه جنگی به او داد، پیرمرد به سوی جنگ حرکت کرد، در میدان نبرد پیش روی علی علیه السلام شمشیر می زد و جلو می رفت.

امیرالمؤمنین علیه السلام از دلیری پیرمرد در شگفت بود. چون آتش جنگ شدت گرفت، پیرمرد اسبش را جلو راند و جنگید و کشته شد.

مردی از یاران علی علیه السلام به دنبال او رفت، دید بر زمین افتاده، اسب و شمشیرش را برداشت پس از پایان جنگ به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آورد.

علی علیه السلام بر جنازه او نماز خواند و فرمود: به خدا سوگند! این پیرمرد خوشبخت است. بر برادران درود و رحمت بفرستید. (۱)

ص: ۷۹

جابر انصاری می گوید:

امیر مؤمنان علیه السلام پس از اینکه نماز صبح را با ما خواند روی به جانب ما کرد و فرمود: مردم خداوند اجر شما را در باره ی برادران سلمان، زیاد گرداند. هر کس در این مورد سخنی گفت.

سپس علی علیه السلام عمامه ی پیامبر خدا را بر سر نهاد، و لباس مخصوص آن حضرت را پوشید و عصا و شمشیر رسول الله را برداشت و بر غضبا (شتر رسول خدا) سوار شده به راه افتاد. به قنبر فرمود: از یک تا ده بشمار.

قنبر می گوید: من تا ده شمردم ناگاه به در خانه ی سلمان در مدائن رسیدم.

زاذان می گوید: وقتی که لحظه مرگ سلمان فرا رسید، به او گفتم: چه کسی تو را غسل می دهد.

گفت: کسی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را غسل داد.

گفتم: پیغمبر صلی الله علیه و آله خدا را علی علیه السلام غسل داد، ولی تو در مدائن هستی و آن حضرت در مدینه است فاصله بین مدائن و مدینه زیاد است.

گفت: زاذان! هنگامی که چانه ی مرا بستی، صدای افتادن چیزی را

خواهی شنید.

زاذان می گوید: وقتی چانه ی سلمان را بستم، صدای افتادن چیزی را شنیدم، به طرف در رفتم با امیرالمومنین علیه السلام مواجه شدم.

فرمود: زاذان! سلمان دنیا را وداع گفت؟

عرض کردم: آری. سرور من!

آنگاه حضرت داخل منزل شد و عبا را از صورت سلمان برداشت سلمان به سیمای علی علیه السلام تبسم نمود.

حضرت فرمود: آفرین بر تو ای سلمان! وقتی که به محضر رسول صلی الله علیه و آله خدا رسیدی برای آن حضرت از ستم هایی که از امتش به برادرش رسید، بازگو کن.

سپس علی علیه السلام غسل و کفن سلمان را انجام داد هنگامی که برای او نماز می خواند، تکبیر بلندی از امیر مؤمنان می شنیدم و من دو مرد را در کنار آن حضرت می دیدم پس از پایان کار فرمود:

یکی از آن ها برادرم جعفر بود و دیگری خضر، درحالی که با هر کدام از آن ها، هفتاد صف از فرشتگان و در هر صف نیز هزار هزار (یک میلیون) فرشته همراه بود. (۱)

ص: ۸۱

عبدالرحمن بن حجاج می گوید: از ابن ابی لیلی (دانشمند اهل سنت عراق) شنیدم، می گفت:

امیر مؤمنان علی علیه السلام در یک مورد قضاوتی کرده که هیچ کس نظیر آن را تاکنون نکرده. قضیه از این قرار است:

دو نفر همسفر، در محلی برای غذا خوردن نشستند. یکی از آن ها پنج گرده نان و دیگری سه گرده نان در سفره نهادند. و در این وقت، شخصی بر آن دو وارد شد و سلام کرد، او را دعوت به غذا خوردن کردند، وی پذیرفت و نشست و با آن دو، غذا خورد.

سپس هشت درهم به آن ها داد و گفت: این پول بابت غذایی است که از سهم شما خوردم.

آن دو نفر بر سر تقسیم هشت درهم با یکدیگر نزاع کردند.

صاحب سه گرده نان می گفت:

باید این هشت درهم به طور مساوی میان ما تقسیم شود، چهار درهم مال من، و چهار درهم از آن تو می باشد.

صاحب پنج گرده نان می گفت: باید این هشت درهم به نسبت نان ها تقسیم شود، پنج درهم برای من، و سه درهم برای تو می باشد.

آن دو، به توافق نرسیدند. برای رفع اختلاف محضر امیرالمؤمنین علیه السلام

آمده ماجرا را گفتند، و از حضرت خواستند میانشان قضاوت نماید!

حضرت فرمود: این موضوع مهمی نیست و زینده نمی باشد که درباره ی آن اختلاف داشته باشید، بهتر است با هم سازش کنید.

صاحب سه گرده نان راضی نشد و گفت: جز به قضاوت عادلانه حضرت عالی راضی نیستم.

حضرت فرمود: اکنون که جز به قضاوت من راضی نیستید و می خواهید قضیه به طور عادلانه حل و فصل شود، حق این است که یک درهم از آن هشت درهم، برای تو است و هفت درهم دیگر از آن رفیقت می باشد.

او تعجب کرد و گفت: سبحان الله! چگونه و چرا باید فقط یک درهم برای من باشد؟! حضرت فرمود: مگر تو سه قرص نان نداشتی و رفیقت پنج قرص نان؟ جمعا هشت قرص نان را شما سه نفری خورده اید.

او گفت: آری، این چنین است! حضرت فرمود: هشت گرده نان یعنی ۲۴ سهم ($۸ \times ۳ = ۲۴$) و تو از آن ۲۴ سهم (۸ سهم، $\frac{۲۴}{۸}$ م) را خورده ای و رفیقت نیز (۸ سهم، $\frac{۲۴}{۸}$ م) را خورده است و مهمان نیز (۸ سهم، $\frac{۲۴}{۸}$ م) خورده است بنابراین، هنگامی که او هشت درهم به شما داد هفت درهم از آن رفیقت خواهد بود و یک درهم برای تو (۱).

ص: ۸۳

۱- توضیح اینکه صاحب (۳) گرده نان از مجموع ۲۴ سهم دارای ۹ سهم بوده یعنی $\frac{۲۴}{۹}$ م چه و صاحب (۵) گرده نان از مجموع ۲۴ سهم دارای (۱۵) سهم بوده (یعنی $\frac{۲۴}{۱۵}$ م و روی این حساب مهمان از نان های صاحب (۳) گرده نان فقط $\frac{۲۴}{۱}$ م را خورده و از نان های صاحب ۵ گرده نان ها $\frac{۲۴}{۷}$ م را خورده است. بنابراین هشت درهم را باید به همین نسبت تقسیم کنند، یک درهم سهم اولی و هفت درهم سهم دو می باشد. $۳ \times ۳ = ۹$ $۵ \times ۳ = ۱۵$ $۱۵ + ۹ = ۲۴$ $۲۴ \div ۳ = ۸$ $۸ - ۹ = ۱$ $۸ - ۱۵ = ۷$ توضیح دیگر اینکه سه نفر هشت گرده نان خورده اند، و یکی از آن ها از بابت بهاء یک سوم آن ۸ درهم داده است در این صورت بهاء تمام نان ۲۴ درهم می شود و در نتیجه بهاء هر گرده نان سه درهم می باشد. اما آنکه پنج گرده نان داشته بهاء نان او پانزده در هم می شود که اندازه ی هشت درهم خودش خورده است. و هفت درهم طلبکار است و آنکه سه گرده نان داشته بهاء آن ۹ درهم می شود که به اندازه ی ۸ درهم خورده و یک درهم نیز طلبکار است. بنا بر این از ۸ درهم مهمان، ۷ درهم سهم ۵ گرده نان و یک درهم سهم سه گرده نان می شود.

آنگاه آن دو نفر پس از اطلاع از چگونگی تقسیم عادلانه ی آن هشت درهم از نزد علی علیه السلام رفتند. (۱)

ص: ۸۴

۱- ب: ج ۴۰، ص ۲۶۳.

ابی عمرو معروف به زاذان، ایرانی بود و از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار می رفت. وی با آهنگ زیبا قرآن می خواند.

سعد خفاف می گوید: به زاذان گفتم:

تو آیات قرآن را خیلی خوب می خوانی، از چه کسی یاد گرفته ای؟

زاذان تبسمی کرد و گفت:

روزی امیرمؤمنان علی علیه السلام از کنارم می گذشت و من با صدای زیبا شعر می خواندم، آن حضرت از صدای من تعجب کرد و فرمود:

ای زاذان! چرا به جای شعر، قرآن نمی خوانی؟

عرض کردم: خواندن قرآن را بلد نیستم، جز به همان اندازه که برایم واجب است.

حضرت به من نزدیک شد، در گوشم سخنی گفت که نفهمیدم چه بود. آنگاه فرمود: دهانت را باز کن. دهانم را گشودم، آب دهانش را به دهانم مالید. به خدا سوگند! قدمی از محضرش برنداشتم که متوجه شدم همه ی آیات قرآن را به طور کامل حفظ هستم و پس از این ماجرا به کسی در یاد گرفتن قرآن محتاج نشدم.

سعد می گوید: این داستان را به امام باقر علیه السلام نقل کردم، فرمود:

زاذان راست می گوید، امیرمؤمنان به اسم خدا برای زاذان دعا کرد، هرگز چنین دعایی برگشت ندارد. (۱)

۴۹- علم و ادب

امیر مؤمنان علی علیه السلام در یک کلام زیبا می فرماید: العلم و الأدب ثمن نفسک: علم و ادب ارزش وجود توست، در یادگیری آن دو، سعی کن، هر مقدار دانش تو زیاد شود، و ادب تو بیشتر گردد، بهای تو افزون تر می شود.

فإن بالعلم تهتدی إلى ربك و بالأدب تحسن خدمه ربك: به وسیله ی علم پروردگارت را خوب می شناسی و به وسیله ی ادب خداوند را بهتر بندگی می کنی.

بندگی با ادب موجب محبت و قرب الهی است. نصیحت را پذیرا باش، تا ابد از عذاب خداوند رهایی یابی. (۲)

ص: ۸۶

۱- ب: ج ۴۱، ص ۱۹۵.

۲- ب: ج ۱، ص ۱۸۰.

کمیل بن زیاد صحابه ی معروف علی علیه السلام می گوید:

امیر مؤمنان علیه السلام روزی دست مرا گرفت و به وادی پشت کوفه و از آنجا به صحرا برد، آنگاه آه سوزانی از سینه پردرد کشید و فرمود:

ای کمیل! این دل ها ظرف های دانشند که بهترین دلها نگهدارنده ترین آن ها است. حال آن چه برایت می گویم، بشنو و در خزینه دلت نگهدار.

مردم سه دسته اند:

۱- دانشمند الهی (که دل از فریب های دنیا رهانده و روح بلند پروازش با ملکوتیان هم آهنگ است).

۲- دانش پژوهی که در جستجوی راه رستگاری و در اندیشه ی نجات خویشتن است.

۳- مردمانی که همچون مگسان ضعیف و ناتوان هستند، به دنبال هر سر و صدا می روند، با وزش هر بادی حرکت کرده و همیشه سرگردانند، نه از نور دانش، نور گرفتند و نه به پناهگاه محکم پناهنده اند (کورکورانه هر دعوت را پذیرا هستند و به دنبال هر صدایی به راه می افتند، فریاد از این گروه که بنیانگذاران فساد

جهانند).

کمیل! دانش بهتر از ثروت است. زیرا دانش نگهدارنده ی توست و ثروت را تو باید نگهداری کنی.

مال با بذل و بخشش کم می گردد، اما علم با بخشش افزون می شود.

مقام و شخصیتی که با ثروت به دست آمده، با نابودی آن نابود می شود. (ولی علم درد دنیا و آخرت با انسان باقی است.)

... ای کمیل! ثروت اندوزان بی تقوی مرده، گرچه به ظاهر زنده اند هیچ اثری وجودی ندارند. اما دانشمندان پرهیزگار تا دنیا، دنیا است زنده اند. انسان از آثار وجودیشان بهره می گیرد. پیکرهایشان گرچه در زیر خاک پنهان است ولیکن یاد آنان همیشه در دل ها زنده است. [\(۱\)](#)

ص: ۸۸

۱- ب ج ۲۳ ص ۴۴.

علی علیه السلام به جابر بن عبدالله انصاری فرمود:

ای جابر استواری دین (۱) با چهار نفر است

۱- عالمی که به علم خود عمل کند.

۲- جاهلی که در یاد گرفتن کوتاهی نکند.

۳- ثروتمندی که در بخشش بخل نورزد.

۴- فقیری که آخرت خود را به دنیا نفروشد.

هرگاه عالم به علم خود عمل نکند، جاهل از فرا گرفتن دانش سر باز می زند.

و هنگامی که ثروتمند در بخشش بخل ورزد، تهی دست آخرتش را به دنیایش می فروشد.

و این چهار پایه که خراب شد کاخ فضیلت و انسانیت ویران می گردد.

جابر! کسی که نعمت های فراوان خدا به او روی آورد، دست های نیاز مردم بیشتر به سویش دراز می گردد. چنانچه حقوق

واجب الهی را بپردازد، خداوند نعمت ها را بر او پایدار می کند.

و اگر حقوق واجب الهی را نپردازد، خداوند نعمت ها را از او می گیرد و به دیگری می دهد. (۲)

ص: ۸۹

۱- در نهج البلاغه دین و دنیا است.

۲- ب ج ۷۴، ص ۴۱۷.

امیرمؤمنان علی علیه السلام به فرزندش حسن مجتبی علیه السلام فرمود:

فرزندم! چیزی از دنیای حرام پس از مرگت باقی مگذار زیرا آنچه از تو می ماند نصیب یکی از دو تن خواهد شد:

۱- کسی که آن را در طاعت خداوند صرف کند، در این صورت او سعادتمند می شود به چیزی که تو را به هلاکت افکنده است.

۲- و یا شخصی آن را در معصیت خدا مصرف نماید پس با سرمایه ای که تو جمع آوری کردی، هلاک می شود.

بنابراین، در نافرمانی او یاری کرده ای! که هیچکدام از این دو نفر، شایسته ی آن نیستند که بر خود مقدم داری.

این مطلب به گونه ای دیگر نیز نقل شده و آن این است که امام علی علیه السلام می فرماید:

فرزندم! آنچه از دنیا هم اکنون در دست تو است، پیش از این در دست دیگران بود و پس از تو نیز به دست دیگران خواهد رسید، و تو آن را برای یکی از دو کس گرد آورده ای، یا کسی که اموال جمع کرده ی تو را در طاعت خدا به کار می بندد، پس او با آن چه که تو را به هلاکت افکنده، سعادتمند می گردد.

و یا کسی که آن را در گناه به کار گرفته، پس با اموال تو هلاک خواهد شد که هیچ یک از این دو نفر، سزاوار نیستند بر خودت مقدم بداری و بارآنان را به دوش کشی!

پس برای گذشتگان رحمت الهی و برای آیندگان روزی خدا را امیدوار باش. (۱)

۵۳- کلام نورانی

خضر پیغمبر صلی الله علیه و آله از امیرمومنان علی علیه السلام خواست کلامی حکمت آمیز بگوید!

علی علیه السلام فرمود:

چه زیباست فروتنی ثروتمندان، در مقابل مستمندان، به خاطر رضای خدای متعال.

و بهتر از آن ناز و تکبر مستمندان، بر ثروتمندان به جهت تکیه به پروردگار جهان.

این کلامی است که باید با نور بر صفحه‌ی حور نوشت. (۲)

ص: ۹۱

۱- ب ج ۷۳ ص ۱۴۴.

۲- ب: ج ۳۹، ص ۱۳۳.

در زمان خلافت عمر، اسیری را آوردند و از او خواستند تا اسلام را بپذیرد، ولی او قبول نکرد، عمر دستور داد او را بکشند.

اسیر گفت: تشنه ام مرا عطشان نکشید. ظرفی پر از آب برایش آوردند.

اسیر: در امانم آب بخورم؟

عمر: آری، در امان هستی.

اسیر آب را نخورد و به زمین ریخت.

عمر گفت: او را بکشید، چون حيله گراست.

علی علیه السلام در مجلس حضور داشت، فرمود:

نمی توانید او را بکشید، چون به او امان دادید.

عمر: با او چگونه رفتار کنیم؟

حضرت: با قیمت عادلانه به یکی از مسلمان ها بفروش.

عمر: چه کسی او را می خرد؟

حضرت: من خریدارم.

عمر: مال تو باشد.

اسیر به وسیله علی علیه السلام مسلمان شد. حضرت او را آزاد کرد و او همیشه در مسجد مشغول عبادت بود تا از دنیا رفت.

(۱)

ص: ۹۲

۱- ب: ج ۴۱، ص ۲۵۰. در حدیثی آمده است که نام این اسیر هرمان بود. هنگامی که ابولؤلؤ عمر را ضربت زد، عید الله پسر عمر، به خیال اینکه هرمان او را کشته است، وارد مسجد شد و او را کشت. خبر که به عمر رسید. گفت: اشتباه کردی. ابولؤلؤ به من ضربت زد و هرمان غلام آزاد کرده علی علیه السلام است. سپس وصیت کرد، عیدالله را قصاص کنند! ولی عمر که از دنیا رفت و عثمان خلیفه شد، عیدالله را قصاص نکرد. امام علی علیه السلام فرمود: اگر من خلیفه می شدم، او را میکشتم. پس از کشته شدن عثمان عیدالله در شام به معاویه پیوست، و در جنگ صفین در حالی که دو شمشیر حمایل داشت، علی علیه

السلام اور اڪشت.

در جنگ جمل عایشه سوار بر شتر بود و مردم را بر ضد علی علیه السلام می شورانید. هنگامی که علی علیه السلام پیروز شد، به او زیاد احترام نمود.

بیست نفر زن را دستور داد لباس مردان پوشیدند و عمامه گذاشته، مسلح شدند. به عنوان بیست پاسدار مرد، عایشه را با کمال رعایت عفت، به سوی مدینه همراهی کردند. در بین راه عایشه با گفتار نامناسب درباره ی آن حضرت می گفت:

علی بیست نفر از سپاهیان مرد را با من همراه نمود و مرا هتک حرمت کرده، حجابم را از بین برد.

وقتی که به مدینه رسیدند، زن ها عمامه و لباس مردانه ی خود را در آوردند و به عایشه گفتند:

ما همه زن بودیم که جهت حفظ و حراست، علی علیه السلام ما را پاسدار تو نموده بود. (۱)

ص: ۹۳

۵۶- نشان مرگ بر پیشانی

علی علیه السلام می فرماید:

فاحذوا عبادالله الموت وقربه ...:

ای بندگان خدا! از مرگ و نزدیک بودنش بترسید و خود را برای مرگ آماده سازید که مرگ امر عظیم و مشکل سنگینی به همراه خواهد آورد،

یا خیری که بعد از آن بدی وجود نخواهد داشت.

و یا شری که هرگز خوبی با آن نخواهد بود.

پس چه کسی از عمل کننده برای بهشت، به بهشت نزدیک تر است؟

و چه کسی از عمل کننده برای دوزخ، به دوزخ نزدیک تر است؟

إنکم طرداء الموت ... شما همه شکار آماده ی مرگ می باشید، اگر بایستید شما را می گیرد و اگر فرار کنید به شما می رسد.

وهو أَلزم لکم من ظلکم : مرگ از سایه ی شما به شما نزدیک تر است.

معقود بنواصیکم و الدنیا تطوی من خلفکم : نشان مرگ بر پیشانی شما زده شده و دنیا پشت سر شما در حال پیچیده شدن است. (۱)

ص: ۹۴

گروهی از پیروان حضرت عیسی محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمده و گفتند: ما می رویم تمام خویشان و بستگان خویش را آورده، در صورتی که صد شتر سیاه بچه دار، از سنگ بیرون بیاوری، پیغمبر صلی الله علیه و آله قبول کرد و متعهد شد که خواسته آن ها را انجام دهد، آنان به وطن خویش برگشتند. پس از مدتی وارد مدینه شدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرده بود.

گفتند: ما در کتاب خود انجیل خوانده ایم که هر پیامبری جانشین دارد.

جانشین پیامبر شما کیست؟

مردم ابوبکر را به او نشان دادند. نزد ابوبکر رفتند و گفتند: تعهد پیغمبرتان محمد صلی الله علیه و آله عمل کن.

ابوبکر: چه تعهدی کرده؟

گفتند: صد شتر سیاه که همه شان بچه دار باشد.

ابوبکر: اموال مانده پیغمبر صلی الله علیه و آله به اندازه طلب شما نیست.

آنان به یکدیگر نگاه کرده گفتند: دین محمد صلی الله علیه و آله دین حقی نیست و باطل است.

سلمان در آنجا بود و زبانشان را می فهمید، به آنان گفت: همراه من

بیاید تا وصی پیامبر صلی الله علیه و آله را به شما نشان دهم. در این وقت علی علیه السلام وارد مسجد شد. آن ها با سلمان خدمت آن حضرت آمدند و گفتند:

پیغمبر شما صد شتر با این صفات برای ما تعهد کرده بود.

حضرت فرمود: اگر من خواسته شما را بجا آورم، ایمان می آورید؟

گفتند: بلی.

علی علیه السلام فردای آن روز آن ها را محلی به نام «جبانه» برد، وقتی به آن محل رسیدند حضرت دو رکعت نماز خواند و به آرامی دعا کرد.

سپس با چوب دستی رسول خدا صلی الله علیه و آله به سنگی زد و از آن ناله شتری شنیده شد. ناگاه سنگ شکافت و سر شتر درحالی که با افسار بود، از آن بیرون آمد.

به امام حسن علیه السلام فرمود: افسارش را بگیر تا این که صد شتر سیاه موی بچه دار از آن بیرون آمدند.

با مشاهده این صحنه تمام نصرا را ایمان آوردند. و سپس گفتند: ناچه صالح یکی بود و به خاطر آن تمام قومش به هلاکت رسیدند. یا امیر المؤمنین دعاکن این شترها به جای خود برگردند، تا باعث هلاکت امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله نشوند. حضرت دعا نمود، شترها از جایی که بیرون آمده بودند، بازگشته و ناپدید شدند. (۱)

ص: ۹۶

۱-ب: ج ۴۱، ص ۱۹۸.

سویده بن غفله از یاران علی علیه السلام می گوید:

خدمت حضرت علی علیه السلام بودم، ناگهان مردی وارد شد و گفت:

یا امیرالمؤمنین! من از وادی العری (محللی است بین مکه و مدینه) می آمدم متوجه شدم خالد بن عرفطه مرده است.

حضرت فرمود: او نمرده و زنده است.

مرد: یا امیرالمؤمنین! خالد بن عرفطه مرده بود.

امام: او نمرده است. سپس روی خود را از او برگرداند.

آن مرد برای بار سوم سخنش را تکرار کرد و گفت:

سبحان الله! من به شما می گویم او مرده است و شما در جواب می گوید او نمرده است!

حضرت فرمود:

سوگند به خدایی که جانم در دست اوست او نمی میرد تا رهبری یک لشکر گمراه را به عهده بگیرد و پرچم آن لشکر به دست حبیب بن جماز خواهد بود.

هنگامی که حبیب بن جماز از این سخن آگاه شد، محضر حضرت آمد و گفت:

یا امیرالمؤمنین! شما را قسم می‌دهم که چنین مطلبی را درباره‌ی من نفرمایید. زیرا من از شیعیان شما هستم و آنچه را که در مورد من گفته‌اند آن را درخودم احساس نمی‌کنم.

حضرت پرسید: تو کیستی؟

او پاسخ داد: من حبیب بن جمامم.

حضرت فرمود:

اگر تو حبیب بن جمام باشی کسی جز تو آن پرچم ضلالت و گمراهی را به دست نخواهد گرفت. آنگاه حبیب بن جمام برگشت و حضرت فرمود: اگر حبیب باشی آن پرچم را به دست خواهی گرفت.

ابوحمزہ میگوید:

به خدا سوگند! خالد بن عرفطه نمرود تا آن که فرمانده‌ی لشکر عمر بن سعد را برعهده گرفت و حبیب بن جمام نیز پرچمدار لشکر بود و به جنگ حسین علیه السلام رفتند. (۱)

ص: ۹۸

انعقاد نطفه ی فاطمه سلام الله علیه و آله به امر خداوند و با برنامه ی خاص، انجام گرفت. روایت است که:

در ماه شعبان روزی پیامبر صلی الله علیه و آله خدا در ابطح با گروهی از اصحاب نشسته بود که جبرئیل امین بر او فرود آمد. سلام خداوند را به پیامبر رساند و عرض کرد:

یا رسول الله! دستور خداوند این است که تا چهل روز از همسرت خدیجه کناره گیری کنی.

با اینکه دستور سنگین بود، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله خدیجه را بسیار دوست داشت. حضرت فرمان خدا را اطاعت کرد و عمار یاسر را نزد خدیجه فرستاد او را از این دستور آگاه کند. و پیام داد که من تو را به شدت دوست دارم، و منزلت ملکوتی تو چنان است که خداوند به وجود تو نزد فرشتگانش مباحثات می کند، ولی فرمان الهی چنین است که باید الطاعتش نمایم.

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در منزل فاطمه دختر اسد، مادر امیرمؤمنان علیه السلام، چهل روز اقامت کرد و به عبادت و راز و نیاز و روزه مشغول شد. بعد از چهل روز، جبرئیل و میکائیل بر آن حضرت فرود آمدند و با خود سینی آوردند که روی آن با پارچه ی بهشتی پوشیده بود، آن را در مقابل حضرت قرار دادند.

جبرئیل عرض کرد: یا رسول الله فرمان خداوند این است که با این طعام افطار کنی. از ویژگی های حضرت این بود که هنگام افطار درب خانه را باز می گذاشت تا دیگران نیز بر سفره ی رحمت او مهمان گردند، ولی حضرت در آن شب دستور داد در را ببندند و فرمود: این طعام بر غیر من، حرام است.

جبرئیل روپوش را از روی سینی برداشت، خوشه ای از خرما، و خوشه ی از انگور، در آن بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله از هر دو تناول کرد و مقداری آب آشامید.

آنگاه جبرئیل آب ریخت و آن حضرت دستان خود را شست و بقیه طعام بهشتی با ظرفش به آسمان بالا رفت.

جبرئیل به فرمان خداوند از آن حضرت خواست که به منزل نزد خدیجه برود. زیرا خدای سبحان اراده کرده که از صلب تو در این شب نسلی پاک، بیافریند.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به خانه اش رفت و در را کوبید. خدیجه گفت:

کوبنده ی حلقه ی در کیست؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله با آهنگ دلنشین فرمود: در را باز کن.

خدیجه با هاله ای از سرور و شادی به طرف درآمد و آن را گشود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و فرمان خدا را اطاعت نمود، خداوند آن چه را اراده کرده بود، به انجام رساند و خدیجه به نور فاطمه سلام الله علیها منور گردید. (۱)

ص: ۱۰۰

هنگامی که خدیجه، با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ازدواج کرد، زنان مکه ارتباطشان را با آن بانو قطع کردند که چرا با یک پسر یتیم و فقیر ازدواج کرده است. این وضع برای او دشوار بود، و از تنهایی و بی کسی رنج می برد، این وضعیت همچنان ادامه یافت تا اینکه خدیجه باردار شد.

وقتی فاطمه در رحم خدیجه قرار گرفت، انیس دل مادر شد و با او به گفتگو پرداخت. او را در برابر سختی ها و مشکلات تسلی می داد، روان متلاطم او را به صبر و شکیبایی آرام می نمود و غبار غم و تنهایی را از چهره مادر می زدود.

خدیجه علیها السلام جریان سخن گفتن فاطمه سلام الله علیها با او را، از پیامبر صلی الله علیه و آله پنهان می داشت. تا این که روزی رسول خدا وارد منزل شد، شنید که فردی با خدیجه علیها السلام سخن می گوید، ولی جز خدیجه هیچ کس دیگر در منزل نبود. آن حضرت از خدیجه پرسید: با چه کسی سخن می گفتی؟

عرض کرد: کودکی که در رحم من است، با من سخن می گوید و مرا به صبر و شکیبایی دعوت می کند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به همسرش مژده داد و گفت: جبرئیل به من خبر داد این کودک، دختر است، و پیشوایان و جانشینان من از نسل همین دختر

خواهند بود. خدیجه از شنیدن این مژده بسیار شاد و مسرور گردید. (۱)

۶۱- تولد نور

وقتی که درد زایمان خدیجه فرا رسید، کسی را به سراغ زنان قریش فرستاد و از آن‌ها خواست که در این ساعات پر درد و رنج به یاری او بیایند و تنهانش نگذارند.

اما آنان پاسخ دادند تو سخن ما را گوش نکردی، با یتیم ابوطالب که مالی نداشت ازدواج نمودی، ما نیز به کمک تو نخواهیم شتافت! خدیجه از این پیام زشت سخت غمگین شد، لحظات سخت و بحرانی وضع حمل آغاز شد و او در محیط خانه تنها و قلب مضطرب بود که ناگهان چهار زن گندمگون و بلند قامت را دید وارد شدند، خدیجه آنان را شناخت، سخت نگران شد.

یکی از آن چهار زن صدا زد نترس و غمگین مباش! ما خواهران تو هستیم که پروردگار مهربانت ما را به یاری تو فرستاده است.

این چهار زن: ساره همسر حضرت ابراهیم، آسیه زن فرعون، کلثوم خواهر حضرت موسی و مریم مادر حضرت عیسی بودند.
نزد

ص: ۱۰۲

۱- ب: ج ۴۳، ص ۲.

خدیجه ماندند تا فاطمه سلام الله علیها بانوی اسلام در هاله ای از نور دیده به جهان گشود، دختری خجسته و مبارک و طیب. نور او تایید و خانه های مکان را فروزان ساخت.

سپس ده حورالعین از بهشت آمدند که همراه خود طشت، آفتابه و آب کوثر داشتند، به یکی از آن زنان تحویل دادند و او فاطمه را با آب کوثر شستشو داد و در دو جامه سفید که عطر بهشتی از آن استشمام می شد، پیچید. سپس از فاطمه خواستند تا سخن بگوید.

زهرای مرضیه به سخن آمد و گفت: گواهی می دهم که خدایی، جز خدای یگانه نیست و شهادت می دهم که پدرم، فرستاده ی خدا و سرور پیامبران است و شوهرم، سید اوصیا و دو فرزندم سید جوانان اهل بهشت می باشند.

سپس به یک یک بانوان سلام کرد و نام هایشان را بر زبان آورد و آنان نیز به سیمای فاطمه تبسم داشتند، حورالعین ها شادی می کردند و اهل آسمان ها نیز بیکدیگر تبریک می گفتند...[\(۱\)](#)

ص: ۱۰۳

۱- ب: ج ۴۳، ص ۳.

زهرای مرضیه در کمال زهد و پارسایی زندگی می کرد. خانه ی گلی آن بانوی دو جهان، بسیار محقر و وسایل آن نیز در سطح بسیار اولیه و پایین بود.

روزی سلمان فارسی دید حضرت فاطمه چادری کهنه که با دوازده وصله ازلیف درخت خرما دوخته شده بود، بر سر انداخته، گریه کرد و گفت: وا عجب! دختران پادشاهان ایران و روم، غرق در ابریشم و حریر هستند، اما دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، این چنین لباس کهنه و وصله دار می پوشد. وقتی که زهرا محضر پدر ارجمند رسید، عرض کرد:

یا رسول الله! سلمان از کهنگی لباس من تعجب می کند! به خدا سوگند مدت پنج سال است فرش خانه ی ما تنها یک پوست گوسفندی است که روزها بر روی آن، شتر مان علف می خورد و شب ها روی آن می خوابیم و بالش ما پوستی است که از لیف خرما پر کرده ایم.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: سلمان! إن ابنتی لفی الخیل السوابق: به راستی دخترم فاطمه از پیشگامان به سوی خداست (۱)

ص: ۱۰۴

سحرگاه اولین روز عروسی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به خانه ی علی علیه السلام رفت و از او پرسید:

کیف وجدت أهلك: همسرت را چگونه یافتی؟

علی علیه السلام در پاسخ عرض کرد:

نعم العون علی طاعه الله: بهترین بار من است برای اطاعت و بندگی خدا (۱)

و نیز در آخرین ساعت های زندگی فاطمه سلام الله علیها در حالی که جز آن دو فرد دیگری در خانه نبود، امام علی علیه السلام فرمود:

فاطمه جان! هر سفارش و خواسته ای داری، بگو تا انجام دهم.

زهره سلام الله علیها گفت: یا ابن عم ما عهدتني كاذبه ولا خائنه ولا عاشرتني: پسر عمو! در طول زندگی، هرگز به تو دروغ نگفتم، خیانت نکردم، و هیچ گاه با تو مخالفت ننمودم.

امام علی علیه السلام در پاسخ فرمود: معاذ الله أنت أعلم بالله و ابرواتقی و أكرم و أشد خوفا: آری ای دختر پیامبر صلی الله علیه و آله! پناه بر خدا که تو خلافی را مرتکب شده باشی. مرتبه ی خدا شناسی، تقوا، بزرگواری و خدا ترسی تو

ص: ۱۰۵

بالا تر از آن است که با من مخالفت کرده باشی.

فاطمه جان! فراق تو بر من بسیار سخت و ناگوار است. (۱)

۶۴- گریه فاطمه سلام الله علیها برای علی علیه السلام

فاطمه سلام الله علیها به یاد رنج‌ها و غم‌های امام علی علیه السلام می‌گریست، به هنگام وفات و ساعات آخر عمرش نیز گریه می‌کرد.

علی علیه السلام پرسید: زهرا جان! چرا گریه می‌کنی؟

جواب داد: اُبکی لما تلقی بعدی: برای مصیبت‌ها و رنج‌هایی که بعد از من به تو می‌رسد گریه می‌کنم. (۲)

ص: ۱۰۶

۱- همان: ص ۹۱.

۲- ب: ج ۴۳، ص ۲۱۸.

روزی علی علیه السلام مقصداری جو از یک یهودی وام گرفت. یهودی در گرو وام چیزی خواست. علی علیه السلام چادر پشمین فاطمه سلام الله علیها را نزد یهودی به گرو نهاد. او چادر را در اتاقی گذاشت. شب که شد زن یهودی برای کاری به آن اتاق سرزد. نوری را در آنجا دید که همه ی اتاق را روشن کرده است. نزد شوهرش بازگشت و گفت: در اتاق نوری درخشان جلوه گر است.

یهودی فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آن اتاق است، شگفت زده به آن اتاق وارد شد، دید نوری همانند ماه تابان فضای اتاق را نورانی کرده، پیش رفت و در محل چادرخیره شد، دریافت که آن نور از چادر فاطمه سلام الله علیها است. از خانه بیرون آمد، خویشان خود را از آن ماجرا با خبر ساخت، زنش نیز وابستگان خود را از قضیه آگاه نمود. طولی نکشید حدود هشتاد نفر از یهودیان آمدند و آن نور را از نزدیک دیدند و همه به دین اسلام گرویدند. (۱)

ص: ۱۰۷

امام حسن علیه السلام عابدترین و پرهیزکارترین انسان زمان خود بود که توجه ویژه ای به خداوند داشت. آثار این توجه به وضوح در سیمای حضرت به هنگام وضو دیده می شد.

حضرت هنگام وضو گرفتن اعضاء بدنش به لرزه می افتاد، رنگش به زردی می گرایید. یک وقت پرسیدند: چرا این گونه ای؟ فرمود: سزاوار است آن کسی که در پیشگاه پروردگار جهان می ایستد، آن یصفر لونه و ترتعد مفاصله: باید رنگش زرد گردد و اعضاء بدنش به لرزه افتد. (۱) وقتی که برای عبادت به مسجد می رفت، جلوی در مسجد چنین می گفت: إلهی ضیفک ببایک یا محسن قد أتاك المسی فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندك یا کریم : خدای من! مهمان تو به درگاه تو آمده است. ای نیکوکار! بدکار نزد تو آمده، پس به رحمت خود از گناهان من در گذر ای کریم. (۲)

ص: ۱۰۸

۱- ب: ج ۴۳، ص ۳۳۹.

۲- همان: ص ۳۳۹.

مردی خبر سخاوت و بخشش امام حسن علیه السلام را شنیده بود. خدمت امام صلی الله علیه و آله رسید و عرض کرد:

ای پسر امیرالمؤمنین! شما را قسم می دهم به آن خدایی که نعمت فراوان به شما عنایت کرده به فریاد من برسید و مرا ازدست این دشمن خطرناک نجات دهید. او دشمن خطرناک و بسیارستمکار است. نه احترام بزرگترها را رعایت می کند و نه به کودکان رحم می کند.

امام علیه السلام که بر بالشی تکیه کرده بود، با شنیدن این سخن راست نشست و فرمود:

من خصمک؟ دشمن تو کیست تا تو را از چنگال او نجات بخشم؟

مرد عرض کرد: الفقر: دشمن من فقر و تهیدستی است.

حضرت مدتی سر به زیر انداخت و سکوت کرد، سپس سر برداشت و خادمش را صدا زد و فرمود:

هر چقدر پول موجود است برایم بیاور. خادم رفت و پنج هزار درهم آورد.

حضرت فرمود: پول را به آن مرد بده. بعد به آن فقیر فرمود:

با این پول خطر دشمن برطرف می شود اگر بازهم دشمن به تو ستم کرد دوباره نزد من بیا. (۱)

ص: ۱۰۹

روزی مردی بیابان نشین به خدمت امام حسن علیه السلام رسید. امام از سیمای او دریافت که نیازمند است و برای کمک گرفتن آمده است.

به خدمتگزاران فرمود: هر چقدر پول در خزانه هست به این مرد بدهید.

وقتی به سراغ خزانه رفتند دیدند بیست هزار درهم در آنجا هست.

همه را برداشته و به سائل دادند. او که سخت در تعجب فرو رفته بود عرض کرد: سرور من! شما به من فرصت ندادید تا شما را مدح گویم و تقاضای خود را بیان کنم. امام در ضمن گفتاری فرمود: احسان ما اهل بیت بی درنگ صورت می گیرد. (۱)

ص: ۱۱۰

انس بن مالک می گوید:

من در حضور امام حسن علیه السلام بودم، کنیزی یک شاخه گل به حضرت تقدیم کرد.

حضرت فرمود: تو در راه خدا آزاد هستی!

من عرض کردم: ای فرزند پیامبر! کنیز شاخه گلی کم ارزش به شما هدیه کرد و شما در مقابلش او را آزاد می کنی؟

حضرت فرمود: خداوند ما را این طور تربیت کرده است.

مگر در قرآن نفرموده است:

و إذا حیتم بتحیه فحیوا بالحسن منها أو ردوها : هرگاه به شما تحیت (نیکی) کردند، نیکوتر از آن، یا همانند آن را بدهید. بهتر از شاخه ی گل آزاد نمودن آن کنیز بود. (۱)

ص: ۱۱۱

۷۰- خدمت به خلق بهتر از اعتکاف یک ماه

مردی خدمت امام حسن علیه السلام رسید، عرض کرد:

پدر و مادرم به قربانت، حاجتی دارم. حاجت مرا برآورده نما.

امام حسن علیه السلام فرمود: چرا از برادرم حسین علیه السلام برای قضای حاجت کمک نخواستی؟

عرض کرد: پدر و مادرم به فدایت! محضر امام حسین علیه السلام رفتم از ایشان یاری خواستم، ولی فرمود: من در حال اعتکاف هستم.

امام حسن فرمود:

اگر او تو را یاری کرده، حاجت را برآورده می نمود از اعتکاف یک ماهه اش بهتر بود. [\(۱\)](#)

ص: ۱۱۲

۷۱- آداب غذا خوردن

امام حسن علیه السلام می فرماید:

در سفره ی غذا، ۱۲ خصلت است که بر هر مسلمانی لازم است آن ها را بدانند و عمل کنند.

چهار مورد آن ضروری، و چهار مورد آن مستحب و چهار مورد دیگر ادب است.

الف. اما چهار خصلت که لازم و ضرور است عبارتند از:

۱- شناخت غذا حلال و حرام. ۲- خشنودی و رضایتمندی.

۳- گفتن بسم الله. ۴- شکر گفتن.

ب. و آن چهار خصلتی که مستحب و ثوابند:

۱- با وضو غذا خوردن. ۲- نشستن بر پهلو راست.

۳- خوردن با سه انگشت. ۴- لیسیدن انگشتان.

ج. و آن چهار خصلت دیگر که شرط ادبند:

۱- از جلوی خود غذا خوردن. ۲- لقمه را کوچک برداشتن.

۳- غذا را خوب جویدن ۴- نگاه نکردن به چهره ی کسانی که در کنار سفره مشغول خورده غذا هستند. (۱)

ص: ۱۱۳

۱- ب: ج ۶۶، ص ۴۱۳. و همان: ج ۹۸، ص ۹. و همان: ج ۶۶ ص ۴۱۵. از وصایای پیامبر صلی الله علیه و آله است به علی علیه السلام آمده است، با اندکی اختلاف.

حضرت علی علیه السلام به امام حسین علیه السلام فرمود:

أسوه أنت قدما: تو اسوه و الگو برای همه ی مردم هستی.

حسین علیه السلام عرض کرد: پدر جان فدایت شوم، حال و جریان من چگونه است؟ فرمود: حسین جان تو میدانی آنچه را که دیگران نمی دانند و شخص عالم به زودی از علم خود بهره مند خواهد شد.

فرزندم! پیش از اینکه آن روز فرا رسد شنوا و بینا باش! سوگند به کسی که جان من در دست اوست حتما بنی امیه خون تو را خواهد ریخت.

اما نمی توانند تو را از دین خود جدا سازند و یاد خدا را از خاطرت ببرند. فقال الحسين عليه السلام والذی نفسی بیده حسبی:

حسین عرض کرد: پدر جان! سوگند به آن کس که جانم در دست اوست همین مقام برای من بس است، و من نسبت به آنچه خدا نازل فرموده اقرار می کنم و گفتار پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را تصدیق می نمایم و سخن پدرم را تکذیب نمی کنم.

(۱)

ص: ۱۱۴

۷۳- اخلاق نیک و همت بلند

از حضرت امام حسین علیه السلام نقل شده که فرمود:

سبقت العالمین إلى المعالی بحسن خلیفه و علو همه

و لاح بحکمتی نورالهدی فی لیل فی الضلاله مدلهمه

یرید الجاحدون لیطفوه و یأبی الله إلسا أن یتمه

من در تمام جهانیان سبقت گرفتم در اخلاق نیک و همت بلند.

نور هدایت در پرتو دانش من در شب های تاریک و گمراه کننده می درخشد.

منکران حقیقت، تصمیم داشتند، این نور را خاموش کنند ولی اراده ی خداوند بزرگ این است که آن نور را به کمال برساند. (۱)

و نیز این اشعار را به آن حضرت نسبت می دهند، تکرار می فرمود:

یا أهل لذة دنیا لا بقاء لها إن اغتراراً بظل زائل حمق

ای اهل لذت دنیایی که فانی است به راستی که فریب خوردن سایه ای که از بین می رود نادانی است. (۲)

ص: ۱۱۵

۱- ب: ج ۴۴، ص ۱۹۴.

۲- همان ص ۱۹۴. و ج ۷۰، ص ۱۲۲.

یکی از معجزات امام حسین علیه السلام این است که هنگام حرکت به عراق، ام سلمه گفت:

حسین جان! به عراق نرو زیرا من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم فرمود:

فرزندم حسین در سرزمین عراق (کربلا) کشته خواهد شد و مقداری از خاک آن زمین را به من داد که اکنون در شیشه ای نزدم هست.

امام حسین علیه السلام در جواب فرمود:

به خدا سوگند! اگر به عراق هم نروم باز مرا خواهند کشت. آیا دوست داری آرامگاه خود و یارانم را به تو نشان دهم؟ آنگاه دستی بر چشمان ام سلمه کشید، خداوند دیدگاه او را به قدری وسعت داد که سرزمین کربلا را دید.

سپس امام حسین مقداری خاک برداشته به ام سلمه داد و گفت: او را در شیشه دیگری نگاه دار، هرگاه این خاک به خون تبدیل شد بدان که من شهید شده ام.

ام سلمه می گوید: بعد از ظهر روز عاشورا به آن دو شیشه نگاه کردم دیدم خاک ها تبدیل به خون شده اند و شیشه ها پر از خون است. من به شدت ناله کرده و گریستم. در آن روز هیچ سنگ و ریگی از زمین بلند نمی کردند مگر اینکه زیر آن خون تازه دیده می شد. (۱)

ص: ۱۱۶

از امام حسین علیه السلام پرسیدند: کیف أصبحت یا بن رسول الله! چگونه صبح کردی؟ حالت چه طور است ای پسر پیامبر خدا؟!؟

فرمود: اصبحت: صبح کردم در حالی که چنین هستم

۱- خداوند در بالای سرم. بر تمام اسرار من آگاه است.

۲- دوزخ در جلو ام قرار گرفته است.

۳- مرگ پشت سرم می باشد.

۴- در گرو عمل خویشتم

۵- هر چه را دوست دارم به دست نمی آورم.

و هر چه را خوش ندارم قادر بر جلوگیری اش نیستم.

۷- کارها در دست دیگری است، اگر خواست مرا شکنجه می کند و اگر نخواست از من می گذرد.

بنابراین چه کسی از من فقیر و نیازمندتر است. (۱)

ص: ۱۱۷

۱- ب: ج ۷۶، ص ۱۵ و ج ۷۵، ص ۱۱۳، با کمی تفاوت در ج ۷۸، ص ۱۱۶.

نجات فرشته فطرس

امام حسین علیه السلام دیده به جهان گشود علاوه بر خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و مومنان و ارادتمندان اهل بیت علیهم السلام ملائکان آسمانی نیز به وجد و سرور آمدند و شور و شادمانی، سرای فرشتگان را فرا گرفت.

خداوند جبرئیل امین را فرمان داد تا همراه گروهی از فرشتگان، جهت تبریک نوزاد فاطمه زهرا سلام الله علیها به زمین فرود آید.

جبرئیل همراه سایر فرشتگان از آسمان به زمین آمد در مسیر، گذرش به جزیره ای افتاد که در آنجا فرشته ای به نام «فطرس» به بندگی خدا مشغول بود. وی در یکی از مأموریت های خود کوتاهی و سهل انگاری کرد و مورد خشم الهی قرار گرفت، خداوند متعال بال هایش را در هم شکسته و او را در این جزیره زندانی کرده بود.

هفتصد سال از آن روز که فطرس به این جزیره افتاده بود می گذشت.

اکنون فرشته وحی با فرشتگان دیگر به میمنت تولد حسین علیه السلام از آن جزیره عبور می کردند.

فطرس از جبرئیل پرسید: کجا می روید؟

جبرئیل: خداوند منان نعمتی به پیامبر گرامی اش حضرت محمد صلی الله علیه و آله عنایت فرمود و مرا فرستاد تا وی را به داشتن این نعمت بزرگ تهنیت گویم.

ص: ۱۱۸

فطرس: ای جبرئیل مرا نیز همراهت ببر تا من نیز تولد در این نوزاد را تبریک و تهنیت گفته از رسول خدا صلی الله علیه و آله بخواهم که نزد خدای سبحان برای من طلب بخشش کند.

جبرئیل امین درخواست فطرس را پذیرفت و او را همراه خود به سوی خانه حضرت زهرا سلام الله علیها بود. در آنجا، فرشتگان در محضر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به صف ایستادند قدم مبارک نوزاد فاطمه شاد باش گفتند.

سپس فرشته ی وحی گرفتاری سرگذشت فطرس را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بیان کرد و از حضرت خواست تا در نزد پروردگار عالمیان برای وی درخواست بخشش نماید.

رسول خدا صلی الله علیه و آله :

ای جبرئیل! به فطرس بگو بال ها و بدن خود را به فداقه ی حسین علیه السلام متبرک کند تا شفا یافته و به جای خود برگردد.

فطرس خود را به نوزاد نزدیک گردانید و بال های شکسته و بدن رنجور خود را به بدن نوزاد فاطمه سلام الله علیها مالید و به احترام آن حضرت به حالت نخستین خود درآمد.

فطرس پیش از پرواز به آسمان ها، به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله یه عرض کرد: ای رسول خدا به زودی امت، وی را به شهادت می رسانند و به خاطر این نعمتی که از جانب وی به من عنایت شد من نیز تعهد می نمایم.

الأیوره زائر الأ ابلغته عنه ولا یسلم علیه مسلم الا ابلغته سلامه ولا یصلی علیه مصلا الا ابلغته صلاته: هر کس اراده ی زیارت او را داشته

باشد، زیارت اش را ابلاغ کنم، هرکس به او سلام رساند، سلام اش را به آن حضرت برسانم و هرکس بر آن بزرگوار صلوات فرستد، صلوات اش به آن حضرت ابلاغ نمایم. سپس با فرشتگان به سوی آسمان ها پر کشید. (۱)

۷۷- اختلاف در عید قربان و فطر

روز عاشورا امام حسین علیه السلام در اثر زخم های فراوان روی زمین افتاد، قاتل قصد بریدن سر آن حضرت را داشت، منادی از جانب پروردگار اعلام کرد و گفت:

ای مردم گمراه و ستمگر! پس از کشتن فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله، خداوند شما را برای درک عید قربان و فطر توفیق ندهد.

علامه مجلسی می فرماید:

موفق نشدن مردم به درک عید قربان و عید فطر چنان که اکثر علماء گفته اند، این است که در اکثر اوقات، اول ماه ذی الحجه و ماه رمضان بر آنان اشتباه می شود و روز عید قربان و عید فطر، دقیقا معلوم نمی شود. (۲)

ص: ۱۲۰

۱- ب: ج ۴۴، ص ۱۸۴.

۲- ب: ج ۴۵، ص ۲۱۷.

۷۸- برخورد با دشمنان کینه توز

روز عاشورا، مردی از قبیله ی تمیم، به نام عبدالله بن جویره، در برابر سپاه کم امام حسین علیه السلام ایستاد و گستاخانه، حضرت را با نام صدا زد و گفت: ای حسین!

امام علیه السلام فرمود: من حسینم، چه میگوی؟

مرد: امدم تو را به آتش دوزخ مژده دهم.

امام علیه السلام: هرگز چنین نیست من به حضور پروردگار مهربان و آمرزنده ی خود می شتابم، من شفیع مطاع امت در روز قیامت ام، و من از خیر به سوی خیر می روم. ولی بگو تو کیستی؟ که چنین گستاخی میکنی؟

مرد: ابن جویره هستم.

امام علیه السلام که از گفتار زشت او ناراحت شده بود، دست ها را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:

اللهم جه إلى النار: خدایا او را در آتش افکن

مرد که از دعای امام به خشم آمده بود به امام علیه السلام حمله کرد. ناگاه اسبش رم کرد، پایش لغزید، ابن جویره از اسب سرنگون شد، یک پایش در رکاب گیر کرد، طوری که سرش به زمین می خورد. اسب همچنان می دوید و او را بر زمین می کشید، او را به هر سنگ و درخت

ص: ۱۲۱

می زد، تایک قسمت اعضاء بدنش تکه تکه شد، قسمت دیگرش برای عبرت دیگران آویزان ماند و درمقابل چشم همگان جان سپرد و داخل جهنم گردید. (۱)

۷۹- نور تابان در صندوق

مأموران کوفه سر مقدس امام حسین علیه السلام را به سوی شام حرکت دادند شبی در بین راه مهمان مردی از دانشمندان یهودی شدند. پس از می گساری در حال مستی گفتند: سر حسین علیه السلام نزد ماست آن را برای یزید در شام می بریم. یهودی در خواست کرد سرحسین را به او نشان دهند.

سر مبارک امام حسین علیه السلام را که درصندوق بود به او نشان دادند.

یهودی نوری را که از سر در صندوق تابان بود، دید. سخت تحت تأثیر قرار گرفت و به مأموران گفت: سر مقدس را به عنوان امانت در اختیار من بگذارید. آنان پذیرفتند.

یهودی در خلوت شب با سر حسین علیه السلام به گفتگو پرداخت و تمنا کرد که نزد جد بزرگوارش از او شفاعت کند. سر مقدس حسین علیه السلام به سخن آمد و فرمود:

ص: ۱۲۲

انما شفاعتی لمحمدین ولست بمحمدی: شفاعت من برای کسانی است که پیروان محمد صلی الله علیه و آله باشد و تو از پیروان آن حضرت نیستی.

یهودی در دل شب همه خویشان خود را جمع کرد و سر مقدس را در طشت با گلاب شست و با عطر، مشک و عنبر خوشبو نمود.

سپس گفت: فرزندان و بستگان من! این، سر پسر محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر آخر زمان است.

آنگاه خطاب به سر مقدس کرد و گفت:

من جد بزرگوار تو را ندیدم به دست او مسلمان شوم. ای کاش تو زنده بودی و به دست تو مسلمان می شدم و در رکاب تو می جنگیدم.

ای فرزند رسول خدا! اگر الان مسلمان شوم، مرا در قیامت شفاعت می کنی؟ سر مقدس امام حسین علیه السلام به اذن خداوند با بیان روشن سه مرتبه فرمود:

إن أسلمت فانا لك شفیع: اگر مسلمان شوی من تو را شفاعت خواهم کرد. مرد یهودی و بستگانش با دیدن این کرامت دین اسلام را پذیرفته همه مسلمان شدند. (۱)

ص: ۱۲۳

۸۰- مردی در قیافه ی سگ ابلغ

مردی نزدیک خیمگاه آمد و گفت: حسین کجاست؟

حضرت فرمود: من حسینم. سخت چیست؟

-: مژده باد تو را به آتش دوزخ!

-: به من مژدهی رحمت پروردگار مهربان و بخشنده، داده شده است.

-: تو کیستی این اندازه جسارت می کنی؟

-: من شمر بن ذی الجوشن هستم.

-: الله اکبر! پیغمبر خدا فرمود:

من در عالم خواب دیدم سگ ابلغی (سیاه و سفید) خون اهل بیت مرا می خورد.

و من نیز در آن خواب دیدم گله ای از سگ های هارمرا می گزند و در میان آن ها سگی ابلغ، از همه بیشتر به من حمله می کند و آن سگ ابلغ تو هستی که لکه های پیسی پیکر تو نشان آن است. (۱)

ص: ۱۲۴

در روایت آمده است که حسن و حسین علیهما السلام در روز عید خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده و عرض کردند: یا رسول الله! روز عید است بچه های عرب لباس های الوان و نو پوشیده اند، ما نیز جامه ی نو می خواهیم.

پیامبر خدا ناراحت شد و گریست. زیرا لباس لایق به حال آن ها نداشت. برای این که خاطر ایشان شکسته نشود، دست به دعا برداشت و گفت: پروردگارا! برحسین علیهما السلام و مادرشان فاطمه سلام الله علیها ترحم فرما! جبرئیل نازل شد و دو حله ی سفید از بهشت با خود آورد، رسول خدا صلی الله علیه و آله خوشحال شد و فرمود: ای سرور جوانان بهشت این جامه هایی که خیاط قدرت، آن ها را به قامت شما دوخته است.

حسین علیهما السلام های دیدند آن خلعت ها هر دو سفیدند. گفتند:

یا جدا! جوانان عرب لباس های رنگارنگ پوشیده اند ما جامه ی سفید نمی خواهیم پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در فکر فرو رفت، جبرئیل گفت: یا رسول الله آسوده خاطر باش، ناراحت مباش، زیرا قدرت الهی هر نحوی که ایشان دوست داشته باشند این حله ها را رنگ خواهد کرد.

حضرت دستور داد طشت و ابریق حاضر کردند. پیامبر گرامی لباس

حسن علیه السلام را در میان طشت نهاد، جبرئیل آب ریخت پیغمبر صلی الله علیه و آله از حسن علیه السلام پرسید: عزیزم تو چه رنگی دوست داری؟

گفت: من رنگ سبز را دوست دارم.

پیامبر لباس حسن را با آن شست و فشار داد که مانند زبرجد به رنگ سبزدرآمد. و به حسن داد تا بپوشد.

سپس جامه ی حسین علیه السلام را در طشت گذاشت و فرمود: عزیزم! تو چه رنگی می خواهی؟ عرض کرد: من رنگ سرخ را دوست دارم.

جبرئیل آب ریخت، پیغمبر صلی الله علیه و آله شست آن جامه به رنگ یاقوت سرخ، درآمد و به حسین علیه السلام داد.

حسین علیهما السلام لباس های خود را پوشیدند و با خاطر شاد نزد مادرشان رفتند، ناگاه جبرئیل گریست.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: برادر هنگام شادی است چرا گریه می کنی؟ مرا از علت گریه ات آگاه ساز!

عرض کرد: علت این که، این دو فرزندان یکی رنگ سبز و دیگری سرخ را انتخاب کردند، به حسن زهر داده می شود که از شدت زهر بدنش سبز خواهد شد و حسین را می کشند، بدنش به خون خود رنگین خواهد گشت. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از این خبر ناراحت شد و به شدت گریست. (۱)

ص: ۱۲۶

۱-ب: ج ۴۴. ص ۲۴۵.

۸۲- چرا آسمان خون نمی بارد؟

سهل بن سعد صحابه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله می گوید:

من قصد بیت المقدس را داشتم، از راه شام حرکت کردم. هنگامی که وارد شهر دمشق شدم، دیدم شهری است بسیار آباد، جوی های فراوان، درختان سرسبز، پرده های دیبا بردرودیوار آویزان است و مردم همه در شادی و سرورند و زنان با دایره و تنبک مشغول نواختن بودند.

با خود گفتم: این چه وقت شادی و پایکوبی است؟ اهل شام عیدی ندارند که ما از آن بی خبر باشیم. پس این چه جشنی است؟ گروهی را دیدم که با یکدیگر گفتگو می کنند.

پرسیدم: آیا عیدی دارید که ما از آن بی خبر هستیم؟

گفتند: ای پیرمرد! مثل اینکه تو غربیی؟

-: من سهل بن سعد صحابه ی پیغمبر صلی الله علیه و آله هستم.

-: ای سهل! تعجب نمی کنی که چرا آسمان خون نمی بارد و زمین اهلش را فرو نمی برد؟

-: برای چه؟

-: سر حسین علیه السلام را از عراق به عنوان هدیه برای یزید می آورند.

ص: ۱۲۷

- : واعجبا! سر حسین علیه السلام را می آورند و مردم چنین شادی می کنند؟

- : از کدام دروازه وارد شهر می شوند؟

- : از دروازه ی ساعت.

من به سوی دروازه ی ساعت شتافتم. و در حال بهت و حیرت بودم که ناگاه دیدم پرچم ها یکی پس از دیگری می آید. و سواری دیدم که دستش نیزه ای بود و بر فراز نیزه سر شبیه رسول الله صلی الله علیه و آله. و زنانی سوار بر شتران بدون کجاوه به دنبال آن می آیند. من نزد آن زنی رفتم که از همه جلوتر بود. پرسیدم: تو کیستی؟

- : من سکینه دختر حسین علیه السلام هستم.

- : من از صحابه ی جد شما هستم، آیا خواسته ای داری تا انجام دهم؟

- : ای سعد! به این نیزه داران بگو که سرها را جلوتر ببرند تا مردم مشغول تماشای آن ها شوند و کمتر به ما نگاه کنند.

سهل می گوید: نزد آن نیزه دار که سر امام حسین را می برد رفتم و گفتم:

اگر این سرها را مقداری جلوتر از اسراء حرکت دهی، چهار صد اشرفی به تو می دهم. او پیشنهاد مرا پذیرفت و من هم اشرفی ها را به او دادم. (۱)

ص: ۱۲۸

۱- ب: ج ۴۵، ص ۱۲۷.

سهل می گوید:

سر مقدس حسین علیه السلام را در جعبه ای نهاده و به مجلس یزید بردند و من نیز همراه آنان وارد شدم. یزید بر فراز تخت نشسته و تاجی از در و یاقوت بر سر داشت و عده ی زیادی از بزرگان قریش و مردم شام در اطراف او نشسته بودند. در همین وقت قاتل حسین علیه السلام وارد شد و گفت:

۱- أوقر ركابی فضه وذهباً أنا قتلت السيد المحجبا

۲- قتلت خير الناس أم و أباً و خيرهم إذ ينسبون النسبا

۱- ركبم را از طلا و نقره پر کن! من آن کسی هستم که سید بی گناه را کشتم.

۲- کسی را کشتم که از لحاظ مادر و پدر بهترین مردم بود و از نظر نسب نیز بهترین نسب ها را داشت.

یزید گفت: اگر می دانستی او بهترین مردم است چرا او را کشتی؟

گفت: به امید دریافت جایزه از تو، چنین کردم.

یزید دستور داد سرش را از بدن جدا کردند. و سر حسین را در طشتی طلا نهاده در جلویش گذاردند. آنگاه به سر حسین اشاره کرده و گفت:

یا حسین! چگونه دیدی مرا؟! (۱)

ص: ۱۲۹

۱- همان ص ۱۲۸.

۸۴- شیعه از دیدگاه امام زین العابدین علیه السلام

مردی به امام زین العابدین علیه السلام عرض کرد:

یا بن رسول الله من از شیعیان خالص شمایم.

حضرت فرمود:

بنابراین تو همانند ابراهیم خلیل هستی که خداوند درباره ی او می فرماید:

و إن من شیعتہ لإبراهیم إذ جاء ربه بقلب سلیم :

به راستی از شیعیان او ابراهیم است که با قلب پاک و سالم نزد پروردگارش آمد.

تو هم اگر قلبت مانند قلب ابراهیم است از شیعیان ما هستی و اما اگر مانند او نیست، ولی پاک از هر گونه کینه، تقلب و حيله است از دوستان ما می باشی. (۱)

ص: ۱۳۰

۱- ب: ج ۶۸، ص ۱۵۶.

روزی یکی از کنیزان امام سجاد علیه السلام آب می ریخت، امام وضو می گرفت ناگهان ظرف آب از دستش افتاد و سر حضرت صدمه دید.

امام علیه السلام سر برداشت و نگاهی به کنیز کرد. کنیز از نگاه حضرت نگران شد و عرض کرد.

سرورم! خداوند می فرماید: والکاظمین الغیظ: پرهیزکاران به غضب خود ترتیب اثر نمی دهند.

امام فرمود: آتش غضب خود را فرو نشاندم.

-: والعافین عن الناس: تقصیرات مردم را عفو می کنند.

-: من از تو گذشتم خداوند از تو بگذرد.

-: والله یحب المحسنین: خداوند نیکوکاران را دوست می دارد.

-: برو تو را در راه خدا آزاد کردم. (۱)

ص: ۱۳۱

ابن شهاب زهری می گوید:

عبد الملک مروان خلیفه ی عباسی مأمورانی را فرستاد تا امام سجاد علیه السلام را از مدینه به شام ببرند. آنان حضرت را با غل و زنجیر بستند و گروهی را برای نگهبانی او گماشتند. من از مأموران اجازه خواستم با امام ملاقات نموده سلامی عرض کنم و وداع نمایم. اجازه دادند وقتی خدمت آن بزرگوار رسیدم، همین که ایشان را در غل و زنجیر دیدم، گریه ام گرفت. عرض کردم: کاش این غل و زنجیر در گردن من بود و شما از این رنج آسوده بودی.

فرمود: زهری! خیال می کنی این غل و زنجیر به من آزاری می رساند؟ چنین نیست اگر بخواهم می توانم این زنجیر را از دست و پای خود باز کنم گرچه تو و سایر علاقمندان خانواده ی ما از مشاهده ی این منظره غمگین می شوید. ولی این غل و زنجیر مرا به یاد عذاب خدا می اندازد. بدین جهت آن را دوست دارم. پس دست و پای خود را از زنجیر گشوده و فرمود: زهری خاطر جمع باش که من بیشتر از دو منزل با این ها نخواهم بود.

زهری می گوید: چهارده شب از این ماجرا گذشته بود که مأموران

سراسیمه به مدینه باز گشته و در جستجوی حضرت بودند. ولیکن نشانی نمی یافتند.

پرسیدم: چه شد آن آقا؟

گفتند: با او نشسته و کاملاً مراقبش بودیم، ناگاه متوجه شدیم غل و زنجیر در جای خود افتاده و از آن حضرت خبری نیست.

زهری می گوید: بعد از این جریان در شام نزد عبد الملک رفتم، احوال امام سجاد علیه السلام را از من پرسید، من نیز جریان را برایش نقل کردم. عبد الملک گفت: همان روزی که مأموران در پی او می گشتند، خودش نزد من آمد و گفت: ما انا و انت: تو را با من چه کار است.

گفتم: میل دارم با من باشی.

فرمود: من میل ندارم با تو باشم.

آنگاه از پیش من بیرون رفت. به خدا سوگند از هیبت او مرا چنان وحشت فرا گرفت چون به خلوت آمدم، جامه ی خود را آلوده یافتم.

زهری می گوید: من به عبد الملک گفتم: علی بن الحسین علیه السلام آن طور که تو خیال می کنی نیست. (درفکر خلافت نیست) او به عبادت خدا مشغول است. عبد الملک گفت: خوش به حال کسی که به شغل او به (عبادت خدا) مشغول است. (۱)

ص: ۱۳۳

۱-ب: ج ۴۶، ص ۱۲۳.

محمد بن شهاب زهري (۱) فرماندار بنی امیه بود، هنگامی مردی را حد میزد در آن حال از دنیا رفت. بدین جهت دچار اختلال روانی شده تعادل خود را از دست داد و سر به بیابان گذاشت، داخل غاری شد، مدتی نه سال در آن غار ماند، لب فرو بست و با هیچ کس سخن نمی گفت.

در یکی از سال ها خاندانش او را به مکه آوردند، شاید با دیدن مردم حرفی بزنند.

در آن سال امام سجاد علیه السلام در مکه بود، محمد بن شهاب خدمت حضرت رسید، امام علیه السلام از او پرسید: چه اتفاقی برایت افتاده؟

عرض کرد: در شهری فرماندار بودم، خون بیگناهی را ریختم، این گناه بزرگ مرا به این روز انداخته که مشاهده می فرمایید. حضرت از گفتار او احساس کرد که از آموزش خود ناامیده شده، و درمان این بیماری ایجاد امیدواری در روان اوست. لذا به همین

ص: ۱۳۴

۱- زهري یکی از بزرگان علم حدیث نزد اهل سنت است و از امام سجاد علیه السلام و امام باقر علیه السلام نیز نقل احادیثی نقل کرده است و به قول؟؟؟؟ او سخنانی کسی است که علم را تدوین کرده است گویند حدود پنجاه سال از طرف بنی امیه در حجاز و عراق فرماندار بوده است.

منظور فرمود: من از گناه ناامیدی تو از رحمت الهی، بیشتر از ریختن خون بی گناهی می ترسم.
این سخن در روح او شعله ی امید افروخت، با این جمله ی کوتاه بیماری روحی اش درمان پذیرفت.
آنگاه حضرت فرمود:

دیه ی قتل را به وارث مقتول بده. بیا و برو پیش خانواده ات و به وظیفه دینیات عمل کن.

محمد بن شهاب عرض کرد: آقا مرا نجات دادی، خدا می داند مقام پیشوایی مردم را به کی بسپارد.

زهری به دستور امام عمل کرد. و از این راه بهبود یافت و به زندگی عادی خود بازگشت. و از ارادتمندان و اصحاب آن
حضرت به شمار آمد. (۱)

آری، انسان تا می تواند خود را گرفتار گناه و خلاف نکند، و اگر روزی گرفتار آمد، باید از رحمت خداوندی مأیوس نباشد،
و برای خویشتن راه نجات پیدا کند.

ص: ۱۳۵

۱- ب: ج ۴۶، ص ۱۳۲.

شخصی از امام سجاد علیه السلام پرسید: کیف اصبحت: چگونه صبح کردی (حالتان چطور است)؟ حضرت در پاسخ فرمود:

صبح کردم درحالی که از هر هشت سوء طلبکار دارم؛

۱. خدای متعال از من واجبات را طلب می کند.

۲. پیغمبر صلی الله علیه و آله ، از من طالب راه و روش (مستحبات) است.

۳. عیال از من آذوقه می طلبند.

۴. نفس از من طالب ارضای شهوت است.

۵. شیطان گناه و معصیت از من می خواهد.

۶. حافظان (دو مأمور الهی که کارهای انسان را می نویسند) طالب صداقت در کارها از من هستند.

۷. فرشته مرگ طالب روح من است.

۸. و قبر خواهان جسد من است.

و من بین این خصلت های طلب شده هستم.

آنگاه به آن شخص فرمود: مرا از ذکر عبادت باز مدار. (۱)

ص: ۱۳۶

حکیم بن عتبه می گوید:

روزی در محضر امام باقر علیه السلام بودم، خانه ی حضرت پراز جمعیت بود، ناگاه دیدم پیرمردی که تکیه بر عصا داشت، وارد شد و بردم درایستاد و گفت:

السلام علیک یابن رسول الله و رحمه الله و برکاته. و ساکت شد.

امام فرمود: و علیک السلام و رحمه الله و برکاته.

سپس پیرمرد رو به حضار مجلس نموده سلام کرد، و همه ی حاضران جواب سلام او را دادند.

آنگاه رو به جانب حضرت باقر علیه السلام نمود و عرض کرد:

یابن رسول الله! مرا در کنار خود جای ده، (۱) به خدا سوگند! شما را دوست دارم، دوستان شما را نیز دوست دارم، این محبت نسبت به شما و دوستان شما، به خاطر طمع در مال دنیا نیست.

و سوگند به خدا! دشمنان شما را دشمن می دارم و از آن ها بیزارم، این دشمنی و بیزاری که نسبت به آن ها دارم، به خاطر کینه و عداوت

ص: ۱۳۷

۱- فوالله إني لأحبكم، و أحب من يحبكم، و والله ما أحبكم و أحب من يحبكم لطمع في دنيا، و اني لا يبغض عدوكم و أبرأ منه، و والله ما أبغضه و أبرأ منه، لؤتر كما بيني و بينه: و الله إني لأحل حلالكم و أحرم حرامكم و انتظر امركم. فهل ترجولي جعلني الله فداك!:

شخصی نیست که بین من و آن‌ها باشد (بلکه حق را چنین یافته‌ام).

به خدا سوگند: من حلال شما را حلال می‌دانم و حرام شما را نیز حرام می‌دانم، و انتظار فرج شما خاندان را می‌کشم. یا بن رسول الله! فدایت شوم! با این خصوصیات امید نجات برای من هست؟

امام باقر علیه السلام فرمود: الی، الی: نزد من بیا، نزد من بیا.

پیر مرد جلو رفت تا این که حضرت او را در کنار خود نشاند.

آنگاه فرمود: پیرمرد! شخصی خدمت پدرم علی بن حسین علیه السلام رسید، همین سؤالی که تو کردی از پدرم نمود، پدرم به او فرمود:

هرگاه از دنیا رفتی، خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله، علی، حسن، حسین و علی بن الحسین علیه السلام وارد می‌شوی، قلبت آرام، دلت شاد، و چشمانت روشن می‌گردد، و با فرشتگان اعمال به خوبی و خوشی روبرو خواهی شد، وقتی که جانت به اینجا برسد. (در این وقت با دست اشاره به گلوی خود نمود).

و اگر زنده بمانی، چیزهایی را خواهی دید که باعث روشنی چشمت است، و با ما در مقام بلند بهشتی خواهی بود.

پیرمرد پس از شنیدن سخنان امام، چنان غرق در شادی شد که خواست باردیگر همین فرمایش حضرت را بشنود لذا عرض کرد:

یا بن رسول الله! چه فرمودید؟

حضرت باقر علیه السلام سخنان خود را تکرار کرد.

ص: ۱۳۸

پیرمرد در حالی که سر مست سخنان امام شده بود، با شوق تمام عرض کرد: الله اکبر! به راستی، اگر من بمیرم محضر پیامبر صلی الله علیه و آله، علی حسن، حسین و علی بن الحسین علیه السلام می رسم، چشمم روشن، قلبم خنک و دلم شاد می شود و کرام الکاتبین را با شادی و خوشی ملاقات می کنم، وقتی جانم به گلویم برسد و اگر زنده بمانم خدا چشمم را روشن می نماید، و با شما در درجه بلند بهشت خواهم بود؟! پیرمرد سخنان آن حضرت را با عشق و علاقه مرتب تکرار می کرد و با صدای بلند همچون ابر بهار گریه می کرد و اشک می ریخت، آن قدر گریست تا بی حال شد و به زمین افتاد.

ناله های جان سوز پیرمرد که از قلب پر محبت او شعله می کشید چنان اهل مجلس را تحت تأثیر قرار داد که همه با صدای بلند گریستند.

امام باقر علیه السلام رو به پیرمرد نموده و با دست مبارکش قطره های اشک را از چشمان او می گرفت و پاک می کرد.

پیرمرد به حال آمد، سر بلند نمود، و عرض کرد:

یا بن رسول الله! فدایت شوم! دست مبارکت را به من بده. حضرت دست مبارکش را به سوی او دراز کرد.

پیرمرد دست امام علیه السلام را گرفت بوسید و به صورت و چشمانش گذاشت، و سینه و شکم خود را گشود و دست امام را بر سینه و شکم خود نهاد، سپس از جای حرکت کرد، خدا حافظی نمود و رفت.

امام باقرعلیه السلام همچنان که پیرمرد می رفت با چشمان مبارکش او را بدرقه می کرد و به او نگاه می نمود، سپس رو به جمعیت کرد و فرمود:

من أحب أن ينظر إلى رجل من أهل الجنة فلينظر إلى هذا :

هرکس می خواهد مردی از اهل بهشت را ببیند به این شخص نگاه کند.

حکم بن عتبه، راوی حدیث، میگوید:

هیچ مجلس عزایی را ندیدم که از لحاظ گریه و ناله و سوز و گدازشباخت به این مجلس داشته باشد. (۱)

ص: ۱۴۰

۱- ب: ج ۴۶، ص ۳۶۲.

عبد الغفار می گوید:

به امام باقر علیه السلام عرض کردم: سرورم! نظر شما درباره ی وارد شدن بر دربار سلطان چیست؟

فرمود: چنین اجازه ای به تو نمی دهم.

گفتم: من گاهی به شام مسافرت می کنم و با ابراهیم بن ولید سیزدهمین خلیفه اموی ملاقات می کنم. کارم چگونه است؟

فرمود: عبد الغفار! رفتن تو نزد سلطان سه چیز برایت می آفریند:

۱- محبت دنیا.

۲- فراموشی مرگ.

۳- و کمی رضایت به تقسیم و تقدیر روزی الهی.

عرض کردم: فرزند رسول خدا! من عیالوارم، برای کسب منفعت به دربار ابراهیم خلیفه رفت و آمد می کنم، آیا کار من درست نیست؟

فرمود: بنده ی خدا! من تو را به ترک دنیا دستور نمی دهم، بلکه می گویم گناه نکن. زیرا ترک دنیا واجب نیست ولی ترک گناه واجب است، این را باید بدانی نیاز تو به ترک گناه، بیشتر از نیاز تو به مستحبات است.

ص: ۱۴۱

من به فرمایش امام علیه السلام قانع شدم که هرگز با ستمگران نباید رابطه داشته باشیم.

آنگاه عرض کردم: پدر و مادرم فدایت باد به راستی علم صحیح پیدا نمی شود مگر نزد شما خاندان نبوت. (۱)

۹۱- ایمان امانتی

مفضل می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: شخص رستگار و نجات یابنده چگونه شناخته می شود؟

فرمود: هر کس عمل نیک او با گفتارش مطابق باشد رستگار است و اگر رفتار او با گفتارش موافق نباشد، ایمان او امانتی است و از او گرفته می شود، رستگار و نجات یابنده نخواهد بود. (۲)

ص: ۱۴۲

۱- ب: ج ۳۶، ص ۳۵۹.

۲- ب ج ۲، ص ۲۱.

یکی از شیعیان راستین به نام میسر می گوید:

به محضر امام صادق علیه السلام رفتم و عرض کردم:

فدایت شوم! من همسایه ای دارم که شب ها برای نماز بیدار نمی شوم مگر از صدای او، گاهی مشغول تلاوت قرآن است و آیات قرآن تکرار می کند، زار زار گریه می کنند، و گاهی در حال مناجات و دعا است.

و از اخلاق و رفتار وی سؤال کردم، گفتند: او از همه ی گناهان پرهیز می کند. من چنین همسایه ی دیندار و پاکی دارم.

امام صادق علیه السلام فرمود:

آیا او مانند شما ولایت و امامت ما را قبول دارد؟

گفتم: دقیقا نمی دانم، خداوند بهتر می داند.

به وطن باز گشتم. سال بعد موسم حج فرارسید، پیش از حرکت به سوی مکه از حال او جويا شدم و متوجه شدم، معتقد به امامت ائمه ی اطهار نیست.

در مکه به خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، پس از احوال پرسسی، باز از همسایه ی خود تعریف کردم و گفتم: همواره مشغول قرائت قرآن و دعا و مناجات می باشد.

امام فرمود: آیا امامت ما را قبول دارد؟

عرض کردم: نه.

حضرت فرمود: ای میسر! شرافت کدام سرزمین از سرزمین های دیگر بیشتر است؟

گفتم: خدا و پیامبر و فرزندان او بهتر می دانند.

فرمود: بهترین زمین ها بین رکن و مقام (بین حجر الاسود و مقام ابراهیم) در کنار کعبه است که گلستانی از گلستان های بهشت می باشد و همچنین میان قبر رسول خدا و منبر آن حضرت گلشنی از گلشن های بهشت است.

به خداوند سوگند! اگر کسی عمر طولانی کند و هزار سال بین رکن و مقام و بین قبر و منبر پیامبر خدا، مشغول به عبادت گردد، و آنگاه او را مظلوم و بی گناه در رختخوابش مانند گوسفند سر ببرند، و خدا را با آن حال ملاقات کند. چنانچه اعتقاد به ولایت ما نداشته باشد، لکان حقیقه علی الله عز و جل أن یکبه علی منخریه فی نار جهنم: بر خداوند سزاوار است او را به رو در آتش جهنم بیفکند. (۱)

ص: ۱۴۴

۱- ب: ج ۲۷، ص ۱۷۹.

سفیان ثوری یکی از شخصیت های شناخته شده ی عصر امام صادق علیه السلام بود. وی روزی به خدمت آن حضرت رسید و سخنی از آن بزرگوار شنید، آن سخن به قدری جالب و عمیق بود که سفیان تعجب کرد و گفت:

ای فرزند پیامبر خدا به خدا سوگند! این سخن شما گوهر است.

امام صادق فرمود: بل هذا خیر من الجوهر و هل الجواهرانه حجر: بلکه این سخن بهتر از گوهر است. مگر گوهر سنگ نیست؟

آری! از فرمایش امام این درس را می آموزیم، همان گونه که برای طلا و جواهرات ارزش قائلیم باید به سخنان پند و حکمت بیش از طلا- و جواهر بها دهیم، زیرا که طلا و جواهر جمادی بیش نیست ولی سخن زیبا سازنده و آموزنده و بر کمال انسان می افزاید. (۱)

ص: ۱۴۵

روزی امام صادق علیه السلام یکی از غلامان خود را پی کاری فرستاد. غلام دیر کرد و نیامد. امام علیه السلام از پی او رفت. پس از جستجو دید او خوابیده است.

حضرت در بالای سرش نشست و مشغول باد زدن او شد. غلام که از خواب بیدار شد. امام علیه السلام فرمود:

غلام! برای تو سزاوار نیست، شب و روز بخوابی، شب تو را آزاد گذاشته ایم استراحت کن، ولی روز باید ما از تو استفاده کنیم. (۱)

ص: ۱۴۶

زراره و ابوبصیر می گویند:

به امام صادق علیه السلام عرض کردیم: مردی در نماز شك میکند که چند رکعت خوانده و چند رکعت مانده، و هرچه نمازش را تکرار می کند باز همین شك و وسواس را دارد. چه کند؟

فرمود یمعنتی علی شکه: به شك خود اعتنا نکند و نمازش را با همان وضع به آخر برساند.

سپس فرمود: وسواس کار شیطان است، شیطان خبیث را با شکستن نماز و تکرار آن به طمع نیندازید و به او اجازه نفوذ ندهید، زیرا که او دست بردار نیست، بار دیگر شما را به وسوسه و شك می اندازد، بنابراین به شك خود اعتنا نکنید. وقتی شما اعتنا نکرید او مأیوس شده و به سراغ شما نخواهد آمد.

إنما یرید الخبیث أن یطاع فإذا عصی لم یعد إلی أحدکم: به راستی شیطان ناپاک می خواهد از او پیروی شود. پس هرگاه از او پیروی نشد دیگر به سوی شما باز نمی گردد.

آری! وسواسی بودن نه تنها در نماز از کار شیطان است بلکه در کارهای دیگر نیز از کاراوست و یک نوع مرض روحی و روانی است که باید جدا از آن پرهیز نمود. (۱)

ص: ۱۴۷

محمد بن ارقط می گوید: محضر امام صادق علیه السلام رسیدم، به من فرمود:

به کوفه رفت و آمد می کنی؟

عرض کردم: آری.

فرمود: آیا از قاتلان جدم حسین علیه السلام را در کوفه می بینی؟

عرض کردم: از آن ها کسی باقی نمانده است، همه مرده اند.

فرمود: تو گمان می کنی قاتل کسی است که شخصی را بکشد و یا در کشتن کسی همکاری کند؟ آیا سخن خدا را در قرآن نشنیده ای که به یهودیان زمان رسول خدا فرمود:

قل قد جاءکم رسل من قبل بالبینات و بالذی قتلتم... بگو پیامبرانی پیش از من برای شما با دلایل روشن و به آنچه معتقد بودید آمدند، پس چرا آن ها را کشتید اگر راست می گوید.

در صورتی که یهودیان عصر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، پیغمبری را نکشته بودند.

چون از زمان حضرت عیسی تا زمان رسول خدا پیامبری نبود. اینکه قرآن یهودیان زمان پیامبر اسلام را قاتل معرفی کرده به این جهت است که راضی به عمل و رفتار آباء و اجداد خود بودند.

کوفیان نیز همین طور، چون راضی به عمل پدران و گذشتگان خود هستند، درست (در کشتن امام حسین علیه السلام، مانند پدران خود هستند).^(۱)

ص: ۱۴۸

امام صادق علیه السلام به سفیان ثوری که از پیشوایان صوفی بود، فرمود:

سفیان ثوری! هرگاه خداوند به تو نعمتی داد و خواستی آن نعمت پایدار بماند، زیاد حمد و سپاس خدا را بکن، خداوند در قرآن کریم می فرماید: لئن شکرتم لأزیدنکم : شما بندگان! اگر شکر نعمت به جای آرید بر نعمت شما می افزایشیم. (۱)

و هرگاه دچار تنگدستی شدی زیاد استغفار کن، زیرا خداوند می فرماید: استغفروا ربکم إنه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و..

ای مردم به درگاه خدای خود توبه کنید و آمرزش طلبید که او بسیار خدای آمرزنده ای است، تا باران آسمان بر شما فراوان نازل کند و شما را به مال بسیار و فرزندان زیاد یاریتان نماید و باغ های خرم و نه‌های جاری به شما عطا کند. (۲)

سفیان! هرگاه مطلبی تو را غمگین ساخت خواه مربوط به سلطان باشد یا دیگری، زیاد بگو: لا حول ولا قوه إلا بالله. این ذکر کلید خزانه و گنجی از گنجینه های بهشت است. (۳)

ص: ۱۴۹

۱- ابراهیم / ۷.

۲- سوره نوح / ۱۰ - ۱۲.

۳- با اندکی تفاوت در ب: ج ۷۵، ص ۲۰۱ و ۲۲۶.

ژراره بن أعین از اصحاب خاص امام صادق علیه السلام می گوید: از آن حضرت پرسیدم:

آیا کسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله در رفتار خداوند با کودکان در روز قیامت سؤال کرد؟

امام فرمود: بلی، شخصی پرسید:

یا رسول الله! خداوند با کودکانی که قبل از تکلیف از دنیا می روند، چگونه رفتار خواهد کرد؟

حضرت فرمود: پروردگاردانا است آن ها چه کاره اند.

سپس امام فرمود: زراره! آیا می دانی، خدا داناست آن ها چه کاره اند یعنی چه؟

زراره: خیر نمی دانم.

امام علیه السلام: خداوند هر چه در باره ی آن ها انجام دهد آزاد است ولی هنگامی که روز قیامت شود، کودکان، سالخورده گانی که عقلشان ضعیف می شود، آنان که در فاصله زمان پیغمبران در گذشته اند، دیوانگان، سفیهان و کم خردان، همه به خداوند می گویند:

خداوندا! تو ما را توان ندادی تا وظیفه ی عبادتت را انجام دهیم، لذا معذوریم.

خداوند فرشته ای را دستور می دهد آتشی می افروزد. آنگاه می گوید:

خداوند به شما فرمان می دهد که خود را در آتش اندازید!

هر کس خود را در آتش اندازد، آتش بر او سرد و سلامت می گردد، و آن کس که مخالفت ورزد، وارد آتش دوزخ می شود و با این امتحان حالشان معلوم خواهد شد. (۱)

۹۹- عقل و شهوت

از امام صادق علیه السلام پرسیدند:

ملائکه افضل است یا بنی آدم؟ فرمود: امیر المؤمنین علی علیه السلام می فرمود:

خداوند فرشتگان را عقلانی، بدون شهوت آفرید و چهارپایان را با شهوت جدای عقل، پدید آورد، و ركب فی بنی آدم کلتیها: انسان را توأم با عقل و شهوت، به وجود آورد.

هر کس عقلش بر خردش چیره گردد، از فرشته برتر است و هر کس شهوت او بر عقلش پیروز شود، از حیوان پست تر است.

(۲)

ص: ۱۵۱

۱- ب: ج ۵، ص ۲۹۰.

۲- ب: ج ۶۰، ص ۲۹۹.

عبدالله بن سنان می گوید:

از امام صادق علیه السلام پرسیدم نهر کوثر چیست؟

حضرت مختصر توضیحی داد و سپس فرمود: آیا دوست داری آن را به بینی؟

عرض کردم: فدایت شوم، آری.

آنگاه دستم را گرفت و بیرون از مدینه برد. امام پایش را به زمین زد.

ناگهان دیدم نهری بسیار بزرگ جاری است که از یک سمت آن، آبی سفیدتر از برف، و از سمت دیگر شیری سفیدتر از برف، و از وسط آن، نهر آبی نیکوتر از یاقوت روان است....

کنار آن نهر را درختان فراگرفته بود که از شاخه های آن حوریان بهشتی از موهایشان آویزان بودند که هرگز بدین زیبایی کسی را ندیده بودم و در دستهایشان کاسه های بسیار زیبا داشتند.

امام علیه السلام به یکی از آن ها فرمود: آب بده! او هم آب داد، من از آب نوشیدم هرگز آبی به این گوارایی ندیده بودم...

گفتم: فدایت شوم نه چنین روزی را دیده ام و نه از چنین نعمت هایی بهره مند بودم. حضرت فرمود:

هذا أقل ما أعده الله ليشعنا: این کمترین چیزی است که خداوند به شیعیان ما عنایت کرده است.

هنگامی که مؤمنی از دنیا رفت روحش را به این مکان می آورند، در باغ هایی گردش می کند و از نوشیدنی های آن می نوشد. (۱)

۱۰۱- پر حسرت ترین انسان

امام صادق علیه السلام می فرماید:

سلام مرا به دوستانمان برسان و به آن ها بگو:

ما نمی توانیم از جانب خداوند شما را بی نیاز کنیم مگر به عمل و هرگز به ولایت و دوستی ما نخواهید رسید، مگر به پرهیزکاری و عمل.

وأن أشد الناس حسرة يوم القيامة من وصف عدلا ثم خالفه :

پر حسرت ترین انسان روز قیامت کسی است که کار خوبی را توصیف کند، از کار نیکی سخن بگوید و خود به آن عمل نکند. (۲)

ص: ۱۵۳

۱- ب: ج ۶، ص ۲۸۷.

۲- ب: ج ۲، ص ۲۸ با اندکی تفاوت در همان ج ۷۰، ص ۳۰۸ و همان ج ۷۴، ص ۳۴۳ و همان ج ۸۱، ص ۲۱۹.

شخصی خوابی دیده بود، به حضور امام صادق علیه السلام رسید و خوابش را به حضرت عرض کرد. امام علیه السلام در تعبیر خواب آن مرد فرمود: تو قصد داری کسی را در زندگی فریب دهی؟! از خدا بترس، همان خدایی که تو را آفریده و سپس می میراند.

عرض کردم: گواهی می دهم که تو علم را از سرچشمه واقعی و مخزن آن فرا گرفته ای، راست فرمودی. اینک ماجرا را می گویم؛ یکی از همسایگانم می خواهد ملکش را بفروشد، چون خریداری غیر از من ندارد، من قصد داشتم به قیمت خیلی کم آن را بخرم.

امام علیه السلام فرمود: همسایه ی تو از دوستان ماست؟ گفتم: آری.

عرض کردم: اگر از دشمنان شما بود صحیح بود او را بفریبم.

فرمود: اد الامائه لمن ائتمنک، و اراد منک النصیحه و لو الی قاتل الحسین علیه السلام: امانتی را از هر کس گرفته ای اگر چه قاتل حضرت حسین علیه السلام باشد، به او برگردان و همچنین هر کس امید خیرخواهی از تو دارد به او خیانت نکن. (۱)

ص: ۱۵۴

در محضر امام صادق علیه السلام بودم، زنی پریشان حال وارد شد و عرض کرد: فرزندم از دنیا رفت، پارچه ای روی آن کشیده به خدمتتان آمده ام مرا یاری فرمایید.

حضرت فرمود:

شاید فرزندت نمرده، اکنون بلند شو و به خانه ات برو، غسل کن و دو رکعت نماز بگذار و خدا را با این کلمات بخوان:
یا من وهبه لی و کم یک شیئا جدد بی هبته : ای خدایی که این فرزند را به من دادی، پس از آن که فرزندی نداشتی.
خداوندا! از تو می خواهم بر من منت نهاده فرزندم را به من بازگردان! سپس فرزندت را حرکت می دهی و این مطلب را هرگز به کسی بازگو نکن.

زن به خانه برگشت و مطابق دستور امام صادق علیه السلام عمل نمود، ناگهان بچه زنده شده و به گریه افتاد. (۱)

ص: ۱۵۵

زندیقی از امام صادق علیه السلام پرسید:

چرا شراب را خداوند حرام نموده، با این که لذتی بالاتر از آن نیست؟

فرمود:

زیرا شراب کانون هر پلیدی و سرچشمه ی هر زشتی است.

لحظه هایی بر شرابخوار می گذرد که در آن لحظه ها عقل خویش را از دست می دهد، نه خدا را می شناسد و نه از گناهی خودداری می کند، احترام هیچکس را نگه نمی دارد، نزدیکترین خویشاوندی را قطع می کند و هر کاری زشتی را انجام می دهد.

آدم مست افسارش در دست شیطان است، اگر دستور دهد بت را سجده کن، سجده می کند و به هر سو او را بکشد از پی او خواهد رفت. (۱)

ص: ۱۵۶

امام موسی بن جعفر علیه السلام در سال ۱۲۸ هجری در روستای ابواء (۱) هفتم ماه صفر چشم به جهان گشود و در سال ۱۸۳ پنج روز به آخر صفر مانده در زندان سنگابن شاهک در بغداد از دنیا رفت.

بعضی گفته اند پنجم رجب سال ۱۸۳ رحلت نمود و در آن موقع ۵۵ سال داشت.

مادرش کنیزی به نام حمیده بود که او را حمیده پاک سرشت می گفتند.

حضرت در بیست سالگی به امامت رسید و مدت امامت وی ۳۵ سال بود. در دوران امامت آن حضرت منصور دوانیقی حکومت می کرد و بعد از او پسرش مهدی ده سال در زمامدار او بود.

پس از مهدی پسر او هادی یک سال و یک ماه حکومت داشت سپس حکومت به دست هارون الرشید افتاد وی پانزده سال حکومت نمود.

امام موسی بن جعفر علیه السلام در زمان حکومت هارون به وسیله زهر در زندان سندی بن شاهک از دنیا رفت و در بغداد در قبرستان معروف به قبرستان قریش دفن گردید (سلام الله علیه). (۲)

ص: ۱۵۷

۱- روستای ابواء بین مدینه و مکه از توابع مدینه است که آمنه مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا دفن شده است.

۲- ب: ۴۸: ص ۲.

در مورد مسح پاها اختلاف بود، که از سر انگشتان تا میچ پا است یا از میچ پاها تا سر انگشتان.

علی بن یقین نامه ای به موسی بن جعفر علیه السلام نوشت که اصحاب در مورد مسح پا اختلاف دارند، اگر صلاح است نامه ای به خط خود در این مورد بنویسید تا به آن عمل کنیم.

امام در جواب نوشت متوجه شدم که اصحاب درباره ی مسح وضو اختلاف دارند. آنچه به تو دستور می دهم این است:

هنگام وضو سه مرتبه مضمضه و سه مرتبه استنشاق می کنی.

و سه مرتبه صورت را می شویی، به طوری که آب را لای موهای خود برسانی.

و سه مرتبه دست را می شویی و داخل گوش ها را مسح می کنی.

پس از آن سه مرتبه پاهایت را تا ساق می شویی مبدا برخلاف این دستور که دادم عمل کنید.

نامه که به علی بن یقین رسید، از مضمون آن تعجب کرد. زیرا که دستور امام برخلاف فتوای تمام علماء و شیعه بود.

با خود گفت: امام بهتر می داند هرچه بفرماید وظیفه ی من است، از

آن پس وضوی خود را طبق دستور امام علیه السلام انجام می داد. تا این که از علی بن یقطین که وزیر هارون الرشید بود، پیش او سخن چینی کردند که او شیعه است.

هارون به یکی از خدمتگزاران نزدیک خود گفت: حرف های زیادی در باره ی علی بن یقطین، می زنند، من بارها او را آزمایش کرده ام چیزی که شاهد بر شیعه بودن او باشد، ندیده ام، مایلم بدون آنکه متوجه باشد او را یک بار دیگر آزمایش کنم.

آن شخص گفت: شیعه ها با سنی ها در وضو اختلاف دارند، آن ها در وضو پاها را نمی شویند، خوبست به گونه ای که متوجه نباشد، به وسیله ی وضو امتحان کن. از محل مخفی او را تماشا کن، که چگونه وضو می گیرد.

هارون مدتی صبر کرد تا اینکه روزی علی بن یقطین را به کاری در منزل او داشت که تا وقت نماز رسید.

علی بن یقطین در اطاق مخصوصی، وضو می گرفت و نماز می خواند.

موقع نماز که شد. هارون از پشت اطاق به طوری که علی بن یقطین متوجه نبود، مراقب او بود.

علی بن یقطین، همان طور که امام دستور داده بود وضو گرفت. سه مرتبه مضمضه و سه مرتبه استنشاق نمود، و سه مرتبه صورتش را شست و دست هایش را تا آرنج سه مرتبه شست، تمام سر و گوش خود

را مسح کرد و پاهای خود را شست.

هارون تمام کارهای او را مشاهده می کرد. همین که وضوی گرفتن او را دید، نتوانست صبر کند، صدا زد دروغ گفتند آن ها که می گویند تو شیعه هستی، از این پس سخن هیچکس را درباره ی تو قبول نخواهم کرد.

بعد از این جریان، علی بن یقظین، در نزد هارون به مقام ارجمندی رسید.

پس از این آزمایش، نامه ای از امام موسی بن جعفر علیه السلام به او رسید که در آن نوشته بود؛ ای علی بن یقظین بعد از این، وضو را آن طور که خداوند واجب کرده است بگیر، به این طریق:

یک بار صورتت را به عنوان واجب و مرتبه دوم برای شادابی (مستحبی) بشوی، دست هایت را از آرنج به طرف انگشتان بشوی و با باقی مانده ی رطوبت دستت، جلوی سر و پاهایت را از سر انگشتان تا ساق پا مسح کن، آنچه بر تو می ترسیدم برطرف شد. والسلام. (۱)

ص: ۱۶۰

۱- ب: ج ۴۸، ص ۱۳۷.

امام موسی بن جعفر علیه السلام می فرماید:

روزی در محضر پدرم حضرت صادق علیه السلام بودم، یکی از دوستان ما وارد شد و گفت: عده ای پشت درب ایستاده و اجازه ی ورود می خواهند. پدرم رو به من فرمود: برو ببین چه کسانی هستند.

کنار درب رفته دیدم شترهای زیادی است که صندوق های بار دارند و مردی هم سوار اسب است. پرسیدم شما کیستی؟

گفت: مردی از هندم، می خواهم خدمت امام صادق علیه السلام برسم.

خدمت پدر بزرگم رفته و جریان را به ایشان گفتم. فرمود: به این مرد خائن و ناپاک اجازه ورود مده.

مدت زیادی جلو خانه ماندند تا این که دو نفر از اصحاب واسطه شدند و اجازه ورود برای آن ها گرفتند.

مرد هندی وارد شد، سلام داد و به دو زانو نشست و گفت: مردی از هندم مرا پادشاه با نامه مهرخورده و مقداری هدایا خدمت شما فرستاده است. اینک مدتی است اجازه ملاقات به ما نمی دادید، علت چه بود، چه گناهی داشتم؟ آیا فرزندان پیغمبر چنین می کنند؟ حضرت سر به زیر انداخت و فرمود: بعدها خواهی فهمید علت آن چه بود؟ امام موسی بن جعفر می فرماید: پدرم به من فرمود نامه او را گرفتم و

باز کردم، دیدم در آن نامه پادشاه هند پس از سلام نوشته است من به واسطه ی شما هدایت یافته ام، کنیز بسیار زیبایی برایم هدیه آورده بودند، هیچکس را شایسته آن کنیز ندیدم. بدین جهت او را با مقداری زیور و جواهرات و عطر برای شما فرستادم. من از میان مردم هند هزاران نفر را که صلاحیت امانت داری داشتند، انتخاب نمودم از هزار نفر صد نفر، و از صد نفر ده نفر، و از ده نفر یکی به نام میزاب بن جناب را برگزیدم، و از او مورد اطمینان تر کسی نبود، کنیز را به همراهش تقدیم محضرتان کردم.

حضرت رو به آن مرد هندی کرد و فرمود: برو ای خیانتکار هرگز قبول نمی کنم امانتی را که خیانت کرده ای.

مرد هندی قسم خورد که خیانت نکرده ام.

پدرم فرمود: اگر لباس گواهی به خیانت تو بدهد مسلمان می شوی؟

گفت مرا از این کار معاف دار.

فرمود: برای پادشاه هند بنویسم که چه کرده ای؟

مرد هندی گفت: اگر چیزی شما می دانی بنویس.

پوستینی بر تن داشت، دستور داد آن را درآورد. سپس حضرت برخاست و دو رکعت نماز خواند بعد از نماز سر بر سجده گذاشت، شنیدم در سجده می گوید:

خدایا! از تو می خواهم به مقام عزیز عرشت و همه رحمت های قرآنت این که درود بر محمد صلی الله علیه و آله بنده و پیامبر و امین تو در میان مردم و خاندانش بفرست و اجازه ده! پوستین این مرد هندی، کار او را

با زبان عربی آشکار طوری که همه حاضران بفهمند، بگوید تا این که برایشان معجزه ای باشد از برای خاندان پیغمبر و ایمانشان افزون گردد.

سر از سجده برداشت فرمود: ای پوستین بگو هر کاری که این مرد هندی انجام داده است.

پوستین جمع شده شبیه یک گوسفند گردید، گفت: یابن رسول الله پادشاه این مرد را امین دانست، نسبت به این کنیز و هر چه همراه اوست و در مورد حفظ آن ها بسیار سفارش کرد، مقداری راه که آمدیم به بیابانی رسیدیم، در آنجا باران گرفت هر چه داشتیم خیس شد.

باران که قطع شد و آفتاب تایید خیمه ای زدند. این مرد خائن خادمی را که همراه کنیز بود روانه شهر نمود تا چیزی تهیه کند.

پس از رفتن خادم، این مرد، کنیز را صدا زد تا از خیمه خارج شود و مقابل آفتاب نشیند لباسش خشک گردد. چون زمین گل بود کنیز وقتی خواست که بیرون بیاید لباسش را تا ساق پا بالا زد. همین که چشم این خیانتکار به ساق پاهای او افتاد فریفته ی او گردید و کنیز را به خیانتکاری راضی نمود.

مرد هندی لرزید و به زمین افتاد و عرض کرد اشتباه کردم مرا ببخش.

پوستین به حالت خود برگشت.

حضرت دستور داد آن را بپوشد همین که بر دوش انداخت جمع شد و برگردن و گلویش حلقه وار پیچید طوری که صورت آن مرد سیاه شد.

ص: ۱۶۳

امام صادق علیه السلام فرمود: او را رها کن تا نزد پادشاه برگردد، او سزاوارتر است که کیفر این شخص خائن را بدهد. پوستین به حال اولیه برگشت.

مرد هندی اصرار داشت امام علیه السلام هدیه را بپذیرد حضرت فرمود:

مسلمان شو تا همین کنیز را به تو ببخشم، قبول نکرد. امام هدیه را پذیرفت ولی کنیز را رد نمود.

آن مرد به هند بازگشت به حضور پادشاه رسید. پس از یک ماه پادشاه نامه ای را به این مضمون به امام صادق علیه السلام نوشت: کنیزی را با مقداری هدیه برای شما فرستادم ولی آن چه ارزشی نداشت پذیرفتید و کنیز را قبول نکردید. این کار مرا نگران کرد و با خود گفتم:

فرزندان پیامبران دارای فراست و هوش خدادادی اند از این جهت احتمال دادم آورنده ی کنیز خیانتی کرده باشد. لذا نامه ای به نام شما نوشتم و به آن مرد گفتم: که نامه ای از جانب امام صادق علیه السلام آمده که شما خیانت کرده ای و ضمن به او گوشزد کردم جز راستی چیز دیگری، او را نجات نخواهد داد. او هم هر کاری کرده بود اقرار نمود.

و داستان پوستین را نقل کرد. سپس کنیز را خواستم او نیز اعتراف کرد، دستور دادم هر دو را گردن زدند. اکنون به یگانگی خدا و رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله گواهی می دهم و کلمه ی شهادتین را به زبان جاری کردم و به عرض می رسانم، پس از این نامه، به محضر شما خواهم رسید. چیزی نگذشت که سلطنت هند را رها کرد و به مدینه آمد و مسلمان شد و دارای اسلام نیکو گردید. (۱)

ص: ۱۶۴

فدک، (۱) ظاهره روستایی آباد و حاصلخیز و حد و مرز آن مشخص، در نزدیکی خیبر بود. ولی هنگامی که هارون الرشید به امام موسی بن جعفر علیه السلام می گوید:

خذ (۲) فدکا حتی أردھا الیک: فدک را بگیر تا او را به تو باز گردانم.

حضرت نمی پذیرد، هارون اصرار می ورزد؛

امام علیه السلام می فرماید: آن را جز با حدود واقعی اش نخواهم گرفت .

- : حدود واقعی آن کدام است؟

- : اگر من حدود آن را بگویم مسلم تو موافقت نخواهی کرد!

- : بحق جدت پیامبر صلی الله علیه و آله سوگند! که حدودش را بیان کن، پس خواهم داد.

امام علیه السلام فرمود: اما حد اول آن سرزمین عدن است!

هنگامی که هارون این سخن را شنید چهره اش دگرگون شد و گفت:

عجب!...

- : و حد دوم آن سمرقند است؟

ص: ۱۶۵

۱- بسیاری از مورخان نوشته اند فدک قریه ای سرسبز و خرمی بود در نزدیکی خیبر که فاصله آن تا مدینه دو یا سه روز راه بود، بعضی این فاصله را یکصد و چهل کیلو متر نوشته اند معجم البلدان، ماده فدک).

۲- ظاهراً حد است یعنی حدود آن را بیان کن.

آثار ناراحتی در صورت هارون بیشتر نمایان گشت.

-: واحد سوم آن آفریقا است.

چهره هارون از شدت ناراحتی سیاه شد و گفت: عجب!...

-: واحد چهارم آن سواحل دریای خزر و ارمنستان است؟

-: پس برای ما چیزی باقی نماند (برخیز جای من بنشین و بر مردم حکومت کن! آنچه گفتی مرزهای همه کشورهای اسلامی است.

-: من به تو گفتم اگر حدود آن را تعیین کنم هرگز آن را نخواهی داد. از آن وقت تصمیم کشتن موسی بن جعفر علیه السلام را گرفت سرانجام شهید کرد. [\(۱\)](#)

ص: ۱۶۶

۱- ب: ج ۴۸، ص ۱۴۴. این حدیث پر محتوا نشان می دهد موضوع فدک با مسأله خلافت رابطه ی مستقیم دارد، غصب فدک، غصب خلافت پیامبر اسلام بوده.

۱۰۹- نشانه های شگفت آور از وجود خداوند

یکی از منکران وجود خداوند نزد حضرت رضا علیه السلام آمد و عرض کرد:

به من بفهمان خدا چگونه است و در کجاست؟

امام فرمود: وای بر تو، این راه که می روی غلط است، او چگونگی را چگونه کرد بدون اینکه برای خود چگونگی باشد و مکان را مکان کرد بی آنکه خود مکان داشته باشد. آن زمان که خدا بود هیچ چیز نبود، نه زمینی نه آسمانی، خودش بود و خودش.

به تدریج همه چیز را آفرید، بنابراین خداوند با چگونگی و مکان شناخته نمی شود و به هیچ حسی درک نمی گردد و به هیچ چیزی تشبیه نمی شود.

منکر خدا: اگر خدا با هیچ حتی درک نمی شود پس او چیزی نیست؟

امام: وای بر تو چون حواست از درک او عاجز است او را انکار می کنی، ولی ما درعین اینکه حواسمان از درک ذات خداوندی او عاجز است به او ایمان داریم و یقین داریم او آفریدگار ماست و به هیچ چیز شباهت ندارد.

- : به من بگو خدا از چه زمانی بوده است؟

- : تو به من بگو خدا در چه زمانی نبوده است تا من به تو بگویم از چه

ص: ۱۶۷

زمانی بوده است؟

- : دلیل بر وجود خدا چیست؟

- : وقتی که بر وجود خودم می نگرم نمی توانم طول و عرض آن را زیاد یا کم کنم، زیان ها و بدی ها را از آن دور سازم و سود و خوبی ها را به آن برسانم. بدین جهت یقین کردم پیکر من سازنده دارد، لذا به وجود سازنده اش اعتراف کردم. علاوه بر این گردش سیارات، پیدایش ابرها، وزیدن بادهای طلوع و غروب خورشید و ماه و ستارگان نشانه های شگفت آوری هستند که این گردنده ها، گرداننده دارد و این همه موجودات دارای سازنده و پردازنده است. (۱)

ص: ۱۶۸

۱- ب: ج ۳، ص ۳۷.

امام رضا علیه السلام می فرماید: خداوند شراب را حرام کرده، مبادا با شرابخوار ازدواج کنی، چنانچه ازدواج کنی، زمینه ی گناه بزرگی را فراهم کرده ای.

آنگاه که شرابخوار سخن می گوید تصدیقش مکن و شهادت وی را نپذیر. و به هیچ چیز او را امین بدان، هرگاه بر چیزی امین کنی از جانب خدا ضمانت نخواهی داشت.

با او هم غذا و هم صحبت مباش و به روی او مخند، و به او دست مده و معانقه نکن.

اگر مریض شود به عیادتش نرو و آنگاه که مرد در تشیع اش مباش.

در اطاقی که شراب هست، نماز نخوان و در سفره ای که شراب در آن می نوشند، نه غذا بخور و نه آبی بیاشام.

با شرابخوار همنشین مباش، به او سلام مده، هرگاه سلام داد جوابش رانده و دریک مجلس با او منشین، زیرا هنگامی که بلا نازل شود همه را می گیرد و تو هم گرفتار آن می شوی. (۱)

ص: ۱۶۹

بزنطی می گوید:

من از واقفیه (۱) بودم و امام رضا علیه السلام را قبول نداشتم. نامه به خدمت آن حضرت نوشتم و از مسائلی سؤال کردم، اما مهمترین سؤالم (در پیرامون امامت آن حضرت بود) را فراموش کردم. امام جواب همه ی پرسش هایم را فرستاده و افزوده بود مهمترین مساله ای که می خواستی بررسی، فراموش کردی.

من با همین جواب بیدار شدم و امامت او را پذیرفتم.

مدتی گذشت به حضرت عرض کردم:

یابن رسول الله! دوست دارم در فرصتی مناسب (که آمدن به حضورتان از سوی دشمنان ضرری نداشته باشد) مرا به حضور بخواهی.

روزی هنگام غروب امام رضا علیه السلام مرکبی برایم فرستاد. به حضور امام رسیدم و نماز مغرب و عشا را خواندم. حضرت نشست و در آغاز دانش هایی را به من املاء می کرد و من می نوشتم و می پرسیدم حضرت

ص: ۱۷۰

۱- واقفیه کسانی بودند که بر امامت امام کاظم علیه السلام معتقد بودند و امامت امام رضا را قبول نداشتند.

جواب می داد، تا اینکه پاسی از شب گذشت، به خدمتکار فرمود:

رختخواب مرا که در آن می خوابم بیاور تا (احمد بزنتی) بخوابد. بردلم خطور کرد که حال هیچ کس به حال من نمی رسد. با خود گفتم امام علیه السلام مرکب خود را برایم فرستاد و خودش آمد و در کنار من نشست و این همه دستور احترام و اکرام داد.

امام رضا علیه السلام که بردست های خود تکیه داده بود تا برخیزد (به اندرون برود) فرمود:

ای احمد! به واسطه ی این احترام ها (که درباره ی تو انجام گرفت بر برادران دینی خودت فخرفروشی مکن، زیرا (صعصه بن صوحان) صحابه علی علیه السلام روزی مریض بود، حضرت به عیادت او رفت، دستش را بر پیشانی او نهاد و با او مهربانی کرد. چون خواست برخیزد به او فرمود:

ای صعصه! به خاطر این عیادت که از تو کردم، بر برادرانت فخرمفروش! آنچه را که من انجام دادم فقط وظیفه ام بود. [\(۱\)](#)

ص: ۱۷۱

۱- ب: ج ۴۹، ص ۴۸ و ۲۶۹ با تفاوت در روایت های دیگر نیز نقل شده است.

۱۱۲- مواظب باش مقابل دید خدایی!

شخصی خدمت امام جواد علیه السلام آمد موعظه خواست و عرض کرد: به من وصیت کن و مرا نصیحت نما.

امام فرمود: اگر نصیحت کنم، سفارش نمایم، عمل می کنی؟

گفت: بلی!

فرمود: ... و ارفض الشهوات و خالف الهوى : شهوت های نامشروع را کنار بگذار و با هوای نفس مخالفت کن.

واعلم أنك لن تخلو من عين الله فانظر كيف تكون:

بدان که در مقابل دید خدای و مواظب باش که چگونه ای. (۱)

آری خداوند حاضر و ناظر بر زندگی ما است و نباید با عصیان و گناه او را از پست ترین بینندگان قرار دهیم.

ص: ۱۷۲

مردی شعبده باز از هندوستان نزد متوکل، خلیفه عباسی، آمده بود، که حقه (۱) بازی هایی می کرد، بسیار عجیب و بی سابقه. روزی متوکل به او گفت: میل دارم امام هادی علیه السلام را شرمنده کنی، و اگر این کار را انجام دادی هزار دینار (یا صد دینار طلا) به تو خواهم داد.

مرد هندی قبول کرد و دستور داد گروه های نان نازک بپزند و بر سر سفره ی طعام بنهند.

متوکل حضرت را بر سر سفره نشانید و مرد هندی هم در کنار حضرت نشست. تکیه گاهی در سمت چپ متوکل قرارداداشت که روی آن عکس شیری کشیده شده بود. و طرف دیگر آن شعبده باز نشسته بود.

حضرت دست به طرف نان برد که بردارد، شعبده باز نیرنگی به کار برد و نان به هوا پرید.

حضرت بار دیگر دست دراز کرد نان دیگری بردارد، آن هم به هوا پرید.

ص: ۱۷۳

۱- حقه، جعبه کوچکی است از چوب. شعبده بازها چیزی را در آن جعبه می گذاشتند و بعد نشان می دادند که جعبه خالی است و یا جعبه را نشان می دادند که خالی است سپس از درون آن چیزهایی بیرون می آوردند. به همین جهت مشهور به حقه باز شدند و اکنون نیز در بعضی جاها دیده میشوند.

متوکل و حاضران به عنوان تفریح و استهزاء می خندیدند، و آن حضرت را به خیال خام خود شان، شرمنده و خفیف می نمودند.

پس از چند بار تکرار عمل شعبده باز، امام غضناک شد، دست مبارک بر روی همان نقش شیر نهاده و فرمود:

بگیر این دشمن خدا را! فوراً شیرجسم شد، از جای جست و مرد شعبده باز را بلعید، دوباره برگشت و در همان پستی مثل اول شد.

حاضران همه متحیر شدند.

در این وقت امام علیه السلام از جای بلند شد تا تشریف ببرد. متوکل عرض کرد:

خواهش می کنم بنشینید و این مرد را برگردانید.

حضرت فرمود: به خدا سوگند! هرگز او را نخواهی دید. تو قصد داری که دشمنان خدا را بردوستانش مسلط و چیره کنی.

از آن پس مرد هندی شعبده باز، تا ابد دیده نشد. (۱)

ص: ۱۷۴

۱- ب: ج ۵۰، ص ۱۴۱. شبیه این از امام موسی بن جعفر نقل شده است.

در عصر امام هادی علیه السلام در اصفهان مردی، به نام عبدالرحمن، شیعه شده بود. (در آن زمان شیعه در اصفهان بسیار کم بود).

روزی از او پرسیدند: چرا مذهب شیعه را پذیرفتی و به امامت امام هادی علیه السلام معتقد شده و افراد دیگری را قبول نداری؟

گفت: به جهت قضیه ای که از امام هادی علیه السلام دیدم و آن این چنین است که: من در زمان متوکل خلیفه ی عباسی، زندگی فقیرانه داشتم ولی در سخن گفتن زبان زد بودم.

در یکی از سال ها مردم اصفهان مرا برای سخن گویی انتخاب کردند، و به دربار متوکل فرستادند تا مشکلات آن ها را بازگو نمایم.

از اصفهان حرکت کردیم، و به سامرا مرکز حکومت عباسی رسیدیم.

در بیرون دربار منتظر بودیم تا اجازه ملاقات صادر شود.

در این وقت باخبر شدیم که خلیفه، امام هادی علیه السلام را به دربار احضار نموده است.

من او را نمی شناختم، بدین جهت به یکی از حاضران گفتم: این شخص کیست که متوکل دستور داده او را حاضر کنند؟
گفت: او مرد علوی است و شیعیان او را امام می دانند و اضافه کرد و

گفت: شاید خلیفه برای کشتن او را به دربار خواسته است.

این سخن را شنیدم و با خود گفتم: از اینجا حرکت نمی‌کنم تا این شخص بیاید، او را ببینم و بدانم چگونه شخصی است.

ناگاه دیدم شخصی سوار بر اسب، به سوی خانه‌ی متوکل می‌آید.

مردم به احترام او در دو طرف مسیرش صف کشیده و او را تماشا می‌کردند، همین که چشمم به چهره‌ی نورانی او افتاد، مهر و محبتش در قلبم جا گرفت، و برای نجات او از اعماق دل دعا کردم، که خدایا! او را از شر متوکل حفظ فرما

امام هادی علیه السلام از میان جمعیت گذشت، نگاهش به جلو بود، به چپ و راست نگاه نمی‌کرد. من همچنان در دلم برای آن حضرت دعا می‌کردم. وقتی مقابل من رسید، رو به من کرد و گفت:

استجاب الله دعاءك و طول عمرک و کثر مالک و ولدک: خداوند دعایت را مستجاب کند و به تو عمر طولانی عنایت نماید و مال و فرزندان را زیاد گرداند.

از هیبت و شکوه او بدنم لرزید، نتوانستم خود را نگه دارم روی زمین افتادم.

دوستانم پرسیدند: چه شده، چرا مضطرب هستی؟

گفتم: خیر است و ماجرای خود را به هیچکس نگفتم. سپس همراه دوستانم به اصفهان برگشتم.

طولی نکشید در اثر دعای آن حضرت خداوند ثروت فراوان به من عطا فرمود، اکنون ثروتی که در داخل خانه است، معادل هزار هزار (یک میلیون) درهم می باشد. غیر از دارایی که در خانه دارم.

و خداوند به خاطر دعای آن بزرگوار ده فرزند به من عنایت فرمود.

و اکنون بیش از هفتاد سال از عمرم گذشته است، من معتقد به امامت حضرت هادی علیه السلام هستم. چرا که او از اسرار دلم خیر داد و خداوند دعای او را در حق من مستجاب نمود. (۱)

ص: ۱۷۷

۱-ب: ج ۵۰، ص ۱۴۲.

۱۱۵- امام حسن عسکری در گرگان

جعفر بن شریف گرگانی می گوید:

در یکی از سال ها برای حج حرکت کردم، در سامرا محضر امام عسکری علیه السلام رسیدم، شیعیان مقداری پول و اموال به وسیله من فرستاده بودند که به امام عسکری علیه السلام برسانم.

در این فکر بودم که بپرسم امانت ها را تحویل چه کسی بدهم. پیش از آنکه سوال کنم فرمود: هرچه با خود آورده ای به خادمم، مبارک، بده.

من به دستور امام عمل کردم و سلام شیعیان گرگان را به حضرت رساندم. امام عسکری علیه السلام فرمود: شما قصد دارید پس از انجام حج به گرگان برگردید؟

عرض کردم: بلی، باز میگردم..

فرمود: شما بعد از ۱۷۰ روز، صبح روز جمعه سوم ربیع الثانی به گرگان خواهی رسید. شیعیانم به دیدارت می آیند، سلام مرا به آن ها برسان و بگو من عصر همان روز نزد شما خواهم آمد. تو نیز از این سفر نگران نباش به گرگان سلامتی خواهی رسید.

آنجا که رسیدی با خبر می شوی پسرت شریف صاحب فرزندى شده است، نام او را «صلت» بگذار. خداوند او را به مقام بزرگ خواهد

ص: ۱۷۸

رساند و از دوستان ما خواهد شد.

عرض کردم: یکی از شیعیان شما به نام ابراهیم در گرگان زندگی می کند و هر سال بیش از یک صد هزار درهم به شیعیان شما کمک می کند.

حضرت دعا کرده و فرمود: خداوند پاداش این نیکوکاری را به او عنایت کند و گناهانش را بیامرزد و فرزندى لایق و طرفدار حق به او عطا فرماید. و از جانب من به او بگو نام آن پسر را احمد بگذارد.

با امام عسکری خداحافظی کرده و به مکه رفتم. پس از انجام مراسم حج به گرگان بازگشتم و صبح روز جمعه همانگونه که امام فرموده بود گرگان رسیدم، دوستان و آشنایان به دیدارم آمدند، سلام امام و پیام های آن حضرت را به آن ها ابلاغ کردم و بشارت دادم که امام علیه السلام همین امروز نزدیک غروب به اینجا خواهد آمد، همه ی نیازها و مسائل خود را در نظر بگیرید و در اینجا اجتماع کنید.

شیعیان هنگام عصر در خانه ی جعفر گرد آمدند و با خوشحالی برای استقبال آماده شدند. ناگاه امام عسکری علیه السلام وارد شد و به همه ی شیعیان سلام داد. سپس ما پیش رفتیم و دست آقا را بوسیدیم.

حضرت فرمود: من به جعفر وعده داده بودم که امروز در اینجا باشم، نماز ظهر و عصر را در سامرا خواندم، اکنون اینجا هستم تا با شما دیدار تازه کنم، هر سؤال و نیازی دارید بپرسید و بخواهید.

نخستین کسی که نیازش را مطرح کرد نضر بن جابر بود، عرض کرد:

ص: ۱۷۹

یابن رسول الله! پسرم یک ماه است چشم خود را ازدست داده و کور شده است از خدا بخواهید چشمانش را به او برگرداند و خوب شود.

امام عسکری علیه السلام فرمود: او را بیاور. نضر پسرش را نزد امام علیه السلام آورد. امام دست بر چشمان او کشید همان لحظه بینا شد.

پس از آن یک به یک پیش آمدند. پرسش ها و نیازهایشان را مطرح کردند. امام به همه پرسش هایشان پاسخ داد و نیازهایشان را برآورده نمود و برای همه دعای خیر کرد و همان وقت به سامرا برگشت. (۱)

ص: ۱۸۰

۱- ب ج ۵۰، ص ۲۶۳.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

مهدی منتظر از فرزندان من است، اسم و کنیه ی او، اسم و کنیه ی من است، در خلقت و اخلاق شبیه ترین مردم، نسبت به من خواهد بود، برای او غیبتی و برای خلق حیرتی، در پی دارد تا آنجا که مردم از دینشان برگردند. در چنان وقتی مهدی، کالشهاب الثاقب: همچون شهاب فروزان پیش می آید و زمین را پراز قسط و عدل می کند، کما ملئت ظلما و جورا: همانگونه که از ظلم و جور پرگشته است. (۱) در طول تاریخ، مدعیان مهدویت فراوان بودند ولی آنان علاوه بر آنکه از امامان معصوم نبودند، نه تنها نتوانستند ظلمی را از مظلومی دفع کنند بلکه خود ستمگری در حق خدا و امام زمان و همه ی خلق خدا بودند.

ص: ۱۸۱

مفضل می گوید: در خدمت حضرت امام صادق علیه السلام بودم، صحبت از حضرت ولی عصر عجل الله تعالی و فرجه الشریف به میان آمد، و از افرادی که عاشقانه در انتظار ظهور آن بزرگوار هستند، و پیش از درک محضر امام عصر عجل الله تعالی و فرجه الشریف از دنیا می روند، گفتگو شد. امام صادق علیه السلام فرمود:

هنگامی که حضرت ولی عصر عجل الله تعالی و فرجه الشریف قیام کند، مأموران الهی بر سر قبر مؤمنین آمده و به آنان می گویند:

ای بنده ی خدا! قد ظهر صاحبک فإن تشأ أن تلحق به فلحق: مولایت ظهور کرده است، اگر می خواهی که به او پیوندی آزاد هستی، و إن تنشأ أن تقيم فی کرامه ربک فاقم: و اگر بخواهی در میان کرامت الهی بمانی، باز هم آزاد هستی. (۱)

مطابق برخی روایت عده ای از مؤمنان زنده شده و به محضر امام عصر عجل الله تعالی و فرجه الشریف شرفیاب می شوند.

ص: ۱۸۲

شخصی به نام حماد می گوید:

در محضر امام صادق علیه السلام بودم که مردی به آن حضرت عرض کرد:

شما می فرمایید حضرت علی علیه السلام لباس خشن و پیراهن چهاردرهمی و امثال آن می پوشید ولی ما می بینیم شما لباس های تازه و نیکو بر تن می کنید؟

حضرت در جواب آن مرد فرمود:

علی علیه السلام آن لباس را در زمانی می پوشید که پوشیدن آن ایرادی نداشت و مردم بد نمی دانستند، و اگر امروز آن لباس را بپوشند، انگشت نما می شوند. بنابراین لباس هر زمان، لباس متعارف آن زمان است، جز اینکه وقتی قائم آل محمد قیام کرد، همان لباس علی (خشن) را بر تن کرده و به روش او رفتار خواهد نمود. (۱)

ص: ۱۸۳

۱۱۹- یکی از جنگجویان صفین و عنایت امام زمان عجل الله تعالی و فرجه الشریف

محمی الدین اربلی یکی از علماء بزرگ شیعه می گوید:

روزی در خدمت پدرم بودم، مردی را دیدم با پدرم نشسته صحبت می کند، ناگاه خواب کوتاهی بر او عارض شد و عمامه از سرش افتاد و جای زخم بزرگی در سر او نمایان گشت. پدرم پرسید: این زخم چه بوده؟

گفت: این زخم را در جنگ صفین برداشته ام.

گفتند: تو کجا و جنگ صفین کجا؟ جنگ صفین در زمان گذشته بوده و عمر شما آن قدر نیست که جنگ صفین را درک نموده باشی، چگونه در آن جنگ زخمی شده ای؟

گفت: ماجرا چنین است که یک وقت به مصر سفر می کردم در بین راه یکی از طرفداران معاویه با من رفیق راه گردید، در آن مسافرت سخن درباره ی جنگ صفین به میان آمد، همسفرم گفت: اگر من در جنگ صفین بودم حتما شمشیر خود را از خون علی و یاران او سیراب می کردم.

من هم گفتم: اگر من نیز در جنگ صفین بودم شمشیر خود را از خون معاویه و پیروانش سیراب می نمودم. اینک علی و معاویه که الان نیستند ولی من و تو از طرفداران ایشان هستیم، بیا با هم جنگ کنیم.

آنگاه او شمشیر از نیام برآورد و من نیز شمشیر از غلاف کشیدم با یکدیگر به جنگ پرداختیم و نبرد سختی در بین ما واقع شد. ناگاه آن مرد بدجنس ضربتی بر سر من زد من افتاده و از هوش رفتم و دیگر نفهمیدم چه گذشت.

یک وقت دیدم شخصی مرا حرکت می دهد و می خواهد بیدارم نماید چون چشم گشودم اسب سواری را در بالین سر خود دیدم که از اسب پیاده شد و دست روی زخم سرم کشید، جراحت بسته شد و فوری بهبودی یافت.

سپس فرمود: همین جا باش و کمی صبر کن تا من برگردم.

آنگاه بر اسب خود سوار شده از نظرم غایب شد طولی نکشید که برگشت دیدم سر بریده آن مرد را که بر من ضربت زده بود در دست دارد و اسب او را نیز با خود آورد و فرمود: این، سر دشمن توست.

چون تو ما را یاری کردی ما هم تو را یاری نمودیم چنانکه هر کس خداوند را یاری کند خداوند نیز او را کمک می نماید.

هنگامی که این لطف را از او دیدم بسیار خوشحال شدم و گفتم:

سرورم! شما کیستی؟

فرمود: من فرزند امام حسن عسکری (صاحب الامر) هستم.

سپس فرمود: اگر درباره ی این زخم از تو پرسند بگو در جنگ صفین بر من وارد شده است. این را گفت و از نظر من غائب گردید. (۱)

ص: ۱۸۵

۱۲۰- از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم

عبداللہ ابن عمر می گوید: از امام حسین علیہ السلام شنیدم کہ فرمود:

اگر از دنیا باقی نماند جز یک روز، یقیناً همان روز را خداوند آن قدر طولانی گرداند تا این کہ مردی از فرزندانم قیام کند.

او عدل و داد را در جهان فراگیر و گسترده نماید، همان طور کہ زمین را از زورگویی و ستمگری انباشته شده باشد.

سپس فرمود: این مطلب را به همین کیفیت از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم. (۱)

ص: ۱۸۶

۱- ب: ج ۵۱، ص ۱۳۳.

بخش دوم: معاصران چهارده معصوم، چهارده دریای نور!

اشاره

ص: ۱۸۷

دعبل خزایی یکی از ارادتمندان و شاعر خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید:

پس از سرودن قصیده ی تائیه (۱) از محضر امام رضا علیه السلام در خراسان مرخص گشته، وارد شهر ری شدم، در یکی از شب ها که پاسی از آن گذشته بود مشغول اصلاح قصیده خود بودم، ناگاه در منزل کوبیده شد، گفتم: کیست؟

گفت: من یکی از برادران تو هستم. در را باز کردم.

ناگاه شخصی وارد شد که بدنم از دیدن او به لرزه افتاد و از حال رفتم.

او گفت: نترس، من یکی از برادران جنی تو هستم و در شب تولد تو به دنیا آمده ام و با تو زندگی کرده ام، وقتی به اینجا وارد شدی متوجه تو شدم، اینک نزد تو آمدم مطلبی را برایت بگویم تا خوشحال شوی و علاقه ات به خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله بیشتر گردد. من به حال طبیعی برگشتم و دلم آرام گرفت.

آنگاه گفت:

ای دعبل! من سر سخت ترین دشمنان اهل بیت پیغمبر بودم. یک وقت با عده ای از جنی های خلافکار، با گروهی از زوار امام حسین علیه السلام که در شب تاریک به زیارت آن حضرت می رفتند، برخورد کردیم، تصمیم گرفتیم آنان را اذیت کنیم، ناگاه فرشتگان آسمانی مانع

ص: ۱۸۹

۱- (شعرهایی که به تا ختم شده است).

ما شدند و دیدیم فرشتگان زمینی نیز مانع از اذیت حیوانات زمینی بر آنان هستند. گویا من خواب بودم بیدار شدم، یا غافل بودم که متوجه گردیدم.

در آن لحظه دریافتم که این همه عنایت که خداوند به زوار حسین دارد به خاطر عظمت امام حسین علیه السلام است. بی درنگ توبه کردم و با آن گروه به زیارت امام حسین علیه السلام رفتم و در آن سال با آنان به حج نیز رفتم و قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله را زیارت کردم و به محضر امام صادق علیه السلام رسیدم.

من به حضرت عرض کردم:..

یابن رسول الله إحدیثی برایم بگو که آن را سوغات به خانواده خود ببرم.

فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

یا علی! بهشت بر پیامبران حرام است تا من داخل آن شوم، بر اوصیا حرام است تا تو داخل آن گردی، بر همه ی ملت ها حرام است تا امت من داخل آن شوند و نیز بر امت من حرام است مگر اینکه به ولایت و امامت تو اقرار کنند.

یا علی! به آن خدایی که مرا به رسالت مبعوث نمود! احدی داخل بهشت نخواهد شد مگر اینکه با تو نسبتی و سببی داشته باشد.

سپس آن شخص جتی به من گفت:

ای دعبل! این حدیث را حفظ کن زیرا هرگز نظیر آن را از مثل من نخواهی شنید.

این سخن را گفت و از نظرم ناپدید شد، گو اینکه زمین او را بلعید. (۱)

ص: ۱۹۰

متوکل عباسی که از خلفای ستمگر بنی عباس بود و با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله فوق العاده بغض و کینه داشت او به کشاورزان دستور داد قبر امام حسین علیه السلام را شخم بزنند و آثار و بناهای آن را خراب نمایند. آب نهر علقمه را بر قبر آن حضرت بیندند تا اثری از آن باقی نماند، عده ای از مأموران خود را در کمین گاه قرار داده بود تا هر کسی از زوار امام حسین علیه السلام را یافتند به قتل برسانند.

هنگامی که زید مجنون (۱) که ساکن مصر بود شنید بارگاه قبر امام حسین علیه السلام را خراب کرده اند و در محل آن زراعت می کنند، خیلی ناراحت شد و با غم و اندوه فراوان از مصر به سوی کوفه حرکت کرد، وارد کوفه شد و با بهلول عاقل که در آن موقع در کوفه بود ملاقات کرد، سلام داد و جواب شنید.....

بهلول: چه باعث شده که از شهر خود با پای پیاده به اینجا آمدی؟ زید: به خدا سوگند! من از شدت غم و غصه از وطن خارج شدم، چون شنیدم متوکل ملعون دستور داده قبر امام حسین علیه السلام را خراب کنند و محل آن را شخم بزنند و زائران آن حضرت را شهید نمایند، این

ص: ۱۹۱

۱- به خاطر اینکه از عقل شعور بالایی برخوردار بود به طوری که هر عاقلی را مجاب می کرد و دلیل هر را درهم می شکست و هیچ وقت از جواب خسته نمی شد به او مجنون می گفتند.

موضوع مرا از وطن بیرون آورده، زندگی را بر من تلخ کرده است، اشک دیدگانم را جاری، و خواب را از چشمانم گرفته است.

بهلول: به خدا قسم! من نیز چنان هستم .

زید: برخیز تا به کربلا- برویم و قبرهای فرزندان علی مرتضی را ببینیم هر دو دست یکدیگر را گرفته آمدند تا نزد قبر امام حسین علیه السلام رسیدند دیدند قبر به حال خود باقی مانده است ولی ساختمان های آن را خراب کرده اند، هر اندازه آب بر آن قبر مبارک می بستند، آب در اطراف آن دور می زد یک قطره از آن به قبر امام حسین علیه السلام فرو نمی رفت.

زید از این منظره تعجب کرد و گفت:

ای بهلول! بنگر آنان می خواهند نور خدا را با فوت دهان خود خاموش کنند. خدا نمی گذارد مگر اینکه نور خود را به کمال برساند. ولو این مطلب برای مشرکان ناپسند باشد. [\(۱\)](#)

ص: ۱۹۲

۱- ب: ج ۴۵، ص ۴۰۴

متوکل مدت بیست سال دستور می داد قبر امام حسین علیه السلام را شخم بزنند ولی قبر آن حضرت همچنان به حال خود باقی بود و تغییر نمی کرد.

وقتی آن شخص کشاورز که مأمور شخم زدن بود، با آن منظره روبه رو شد، گفت:

من سر به بیابان می گذارم ولی قبر امام حسین علیه السلام را که پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله است شخم نمی زنم، مدت بیست سال است عظمت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله را می بینم ولی عبرت نمی گیرم.

سپس یوغ را از گردن گاوها برداشت و آن ها را رها کرد و خدمت زید که به خاطر تیز هوشی او را مجنون می گفتند رسید و به او گفت:

ای شیخ از کجا آمده ای؟

زید گفت: از مصر

گفت: برای چه می ترسم تو را بکشند.

زید گریان شد و گفت:

به من خبر رسیده که قبر امام حسین علیه السلام را شخم زده اند و غم و اندوه مرا فرا گرفته است.

کشاورز خود را به قدم های زید انداخت و پاهای او را بوسه زد و گفت:

پدر و مادرم به فدایت!، من مدت بیست سال است که این زمین را شخم می زنم هرگاه آب به قبر حسین علیه السلام میبندم، حیران و سرگردان می شود و در اطراف قبر دور می زند و یک قطره از آن به قبر امام حسین علیه السلام فرو نمی رود.

کشاورز به شدت گریست و گفت:

من اکنون به سامرا نزد متوکل می روم و این قضیه را برایش توضیح می دهم اگر چه مرا بکشد.

کشاورز به نزد متوکل رفت و جریان معجزات قبر امام حسین علیه السلام را شرح داد، عداوت متوکل لعین به خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله شدت گرفت ، دستورداد آن کشاورز را به قتل رساندند.

آنگاه دستور داد طناب به پایش بستند و او را از ناحیه ی صورت در میان بازار کشیدند سپس جسد پاکش را به دار آویختند.

موقعی که زید از ماجرا آگاه شد، بسیار گریست، صبر کرد تا جنازه ی آن کشاورز را از بالای دار پایین آوردند و به مزبله انداختند.

زید آمد جنازه او را به کنار دجله آورد و غسل داد و کفن کرد و به خاک سپرد و مدت سه روز در کنار قبر او ماند و قرآن تلاوت نمود. (۱)

ص: ۱۹۴

علی بن ابراهیم از پدرش نقل می کند که: عبدالله بن جنذب را در عرفات در حالی دیدم که کسی حال او را در عرفات نداشت.

دست هایش را به سوی آسمان بلند کرده و اشک از گونه هایش به می ریزد. وقتی مردم رفتند گفتم: ای ابا محمد! من هیچ کس را مانند تو (غرق در ذکر و دعا و سوز گداز) ندیدم، گفت: به خدا سوگند دعایم فقط برای برادران دینی ام بود. چون امام کاظم علیه السلام به من فرمود: انه من دعا لأخيه بظهر الغيب نودي من العرش ولك مائة الف ضعف: هر کس برای برادران دینی در پشت سرشان دعا کند، از عرش الهی ندا میرسد: صد هزار برابرش برای تو باد.

من خوش نداشتم صد هزار دعای عرشی را که حتماً مستجاب می شود، به خاطر یک دعا برای خود از دست بدهم. در صورتی که نمی دانم آن یک دعا مستجاب می شود یا نه. (۱)

ص: ۱۹۵

ابو حنیفه خدمت امام صادق علیه السلام رسید تا از او حدیثی بیاموزد. دید عصایی در دست دارد و بر آن تکیه کرده. عرض کرد:

یا بن رسول الله! این عصا چیست که به دست گرفته ای، سن و سال شما به حدی نرسیده که نیاز به عصا داشته باشی؟

حضرت فرمود: صحیح است، من نیازی به عصا ندارم، ولی این عصا یادگار پیامبر خداست، به عنوان تبرک آن را به دست گرفته ام.

ابوحنیفه، از جا برخاست و پیش آمد و گفت: اجازه می فرمایی آن را ببوسم؟

در این وقت حضرت آستین را بالا زد و فرمود:

و الله یا نعمان لقد علمت أن هذا من شعر رسول الله ص و من بشر فما قبلته:

ابوحنیفه! به خدا سوگند تو می دانی که این موی دست من موی رسول خداست و پوستم پوست آن حضرت است، ولی به خاطر عناد آن را نمی بوسی و می خواهی عصا را ببوسی!

آری! ابوحنیفه به جای این که پاره ی تن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را که امام و جانشین رسول خداست احترام کند، به چوب دستی که از رسول خدا باقی مانده احترام می کند. (۱)

ص: ۱۹۶

علی بن میثم ، نوای میثم تمار، از علماء برجسته ی تاریخ شیعه بود که از اصحاب خاص امام رضا علیه السلام به شمار می آمد. او در بحث مناظره با دانشمندان مخالف بسیار مهارت داشت. روزی از ابوالهذیل (۱) پرسید:

آیا چنین نیست که شیطان انسان ها را از کارهای نیک نهی می کند و به کارهای بد امر می کند؟

ابوالهذیل: آری! چنین است.

-: آیا درست است که شیطان از هرگونه نیکی و یا از هرگونه بدی نهی کند که آن ها را نشانسد.

-: نه! بلکه همه ی نیکی ها و بدی ها را می شناسد.

-: بنابراین، مسلم است که شیطان همه ی خوبی ها و بدی ها را می شناسد.

-: آری.

-: به من بگو، که امام بعد از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، چه کسی بود؟ آیا همه ی نیک

ص: ۱۹۷

۱- ابوالهذیل یکی از شخصیت های زیرک و دانشمند اهل تسنن است وی علاف بود و در آغاز قرن سوم در بصره می زیست و به سال ۲۳ (م ق) به بغداد آمد و در سال ۲۳۵ (ه. ق) در بغداد درگذشت.

و بد را می شناخت؟

-: نه! همه ی نیک و بد را نمی شناخت.

-: بنابراین شیطان از امام تو داناتر بود.

در این وقت ابوالهذیل از جواب دادن در مانده شد و دیگر سخنی نگفت. (۱)

ص: ۱۹۸

۱- ب: ج ۱۰، ص ۳۷۰.

علی بن میثم، دانشمند مذکور، روزی به یکی از مسیحیان گفت:

چرا شکل صلیب را به گردن خود آویخته ای؟

مسیحی: این شکل شبیه داری است که حضرت عیسی علیه السلام را بر روی آن کشیده و کشتند.

-: آیا حضرت عیسی علیه السلام دوست دارد خودش چنین شکلی را در گردن خود بیاویزد؟

-: نه! هرگز.

-: چرا؟

-: زیرا او شکل چیزی را که روی آن کشته شده دوست ندارد.

-: اینک به من بگو بدانم، آیا حضرت عیسی علیه السلام سوار بر الاغ می شد و به دنبال نیازهای خود می رفت؟

-: آری.

-: آیا حضرت عیسی علیه السلام دوست داشت که آن الاغ باقی بماند تا به مقصد رساند و حاجتش را برآورده کند؟

-: آری.

-: تو چیزی را که حضرت عیسی دوست داشت باقی بماند ترک

کرده ای، ولی صلیبی را که آن حضرت به او علاقه ای نداشت به گردن آویخته ای، در صورتی که سزاوار بود که تو شکل
الاعی را که حضرت عیسی علیه السلام به ماندن آن علاقه داشت به گردن بیاویزی، و صلیب را دوراندازی، و گرنه در جهل و
نادانی هستی! (۱)

ص: ۲۰۰

۱-ب: ج ۱۰، ص ۳۷۲.

روزی عمار دهنی، از شیعیان مخلص، نزد ابن ابی لیلی قاضی کوفه، شهادتی داد. قاضی کوفه به او گفت: عمار! برخیز و از محکمه برو، ما تو را می شناسیم، و نمی توانیم شهادتت را قبول کنیم، چون تو رافضی (شیعه) هستی، عمار حرکت کرد که برود، درحالی که می لرزید به شدت می گریست.

ابن ابی لیلی گفت: تو مرد حلم و حدیث هستی، اگر رافضی بودن را خوش نداری بیزاری بجوی تا شهادت تو را بپذیرم، و از برادران ما شوی.

عمار گفت: به خدا سوگند! آنچه می گویی مرا ناراحت نکرده ولی من هم برای تو و هم برای خودم گریه می کنم:

اما برای خود گریه می کنم، به خاطر این است که مرا نسبت دادی به مقام شریفی که دارای آن نیستم، تو خیال کردی من رافضی هستم.

وای بر تو امام صادق علیه السلام فرمود:

اول کسانی که رافضی نامیده شدند، ساحران فرعون بودند، هنگامی که معجزه ی حضرت موسی را در اژدها دیدند، دین فرعون را ترک کرده و به خدا ایمان آوردند.

بنابراین، رافضی کسی است که ترک کند هر آنچه را که خداوند

دوست ندارد (۱) و عمل کند به آنچه خداوند می پسندد. چنین کسی در زمان ما کجا پیدا می گردد؟

و گریه ام برای این است که خداوند بر قلب من آگاه است، می ترسم این نام بزرگ را که پذیرفته ام، مرا سرزنش کند و بفرماید:

ای عمار! آیا همه چیزهای باطل را ترک کرده و به دستورات من عمل می کنی؟ اگر با من مدارا کند، از درجات کم خواهد شد. و اگر مدارا نکند مستوجب عذاب خواهم گردید، چون من آنچنانی نیستم که خداوند می خواهد، مگر این که رهبران و سرورانم شفاعت کنند. و عمل مرا جبران نمایند.

اما گریه ام برای تو از راه دلسوزی است، چون دروغی به این بزرگی را گفتم، مرا به اسم ارجمندی (رافضی بودن) که شریف ترین نام ها است نامیدی، با این که اهل آن نیستم، آن اسم بزرگ را پست شمردی و توهین به آن نمودی.

گفت و گوی عمار و ابن ابی لیلی، قاضی کوفه را به امام صادق علیه السلام عرض کردند. حضرت فرمود: اگر عمار گناهان بزرگتر از آسمان ها و زمین داشته باشد، با همین گفت و گو پاک می شود و درجات او به قدری افزایش می یابد که هر قسمت کوچک آن، هزار برابر بزرگتر از دنیا می گردد. (۲)

ص: ۲۰۲

۱- رفض = ترک کردن.

۲- ب: ج ۶۸، ص ۱۵۶.

در زمان جاهلیت، دو برادر به مکه سفر کردند، و در کنار کوه صفا، زیر سایه ی درخت مشغول استراحت شدند. سحرگاه ماری از زیر صفا بیرون آمد و دیناری که در دهان داشت به سوی آن دو برادر انداخت، برادران با خود گفتند:

حتما در اینجا خزینه ی است و این مار دیناری از آن بر می دارد و می آورد. سه روز در آنجا ماندند، مار هر روز یک دینار برای آن ها می آورد. پس از سه روز یکی از برادران گفت:

ما تا کی منتظر این مار باشیم، خوب است مار را بکشیم و گنج را پیدا کنیم. برادر دیگر او را مانع از این عمل شد و گفت: از کجا معلوم پس از کشتن مار گنج را پیدا کنیم.

ولی او گوش نکرد سنگی را به دست گرفت، هنگامی که مار از سوراخ بیرون آمد، نشانه رفت و سنگ بر سر آن حیوان خورد و زخمی کرد.

مار هم حمله کرد او را کشت و به لانه خود برگشت.

برادر سالم جنازه برادرش را دفن کرد و غمگین نشسته بود. مار از لانه بیرون آمد در حالی که سرش پانسمان شده بود. دیگر دیناری در دهان نداشت، او خطاب به مار کرد و گفت:

من هرچه برادرم را از آزار تو بر حذر داشتم، گوش نکرد تو را آزار رساند، و خود نیز کشته شد، و من هرگز به این عمل راضی نبودم،

اکنون خدا را بین خودمان شاهد قرار می دهیم، نه تو به من اذیت کنی، و نه من به تو آزار برسانم و تو به لانه ات برگرد.

مار: این شرط را نمی پذیرم.

برادر سالم: چرا قبول نداری؟

مار: من می دانم هر وقت قبر برادرت را ببینی دلت خواهد سوخت و هرگز از من راضی نخواهی بود، و من نیز هر لحظه زخم سرم به یادم افتد، ناراحت شده و دلم از کینه پاک نخواهد گشت. (۱)

۱۳۰- انسان پست و بی ارزش

روزی بین سلمان و مردی سخنی به میان آمد. او از راه اهانت به سلمان گفت: تو که هستی؟

سلمان پاسخ داد: اما اولی و اولک نطفه قدره: اول من و تو نطفه ی نجس بود.

و اما آخری و آخرک جیفه متنه: عاقبت هر دو مان نیز مردار گندیده خواهد بود.

آنگاه که روز قیامت شود، میزان عدل بنهند، هر کس میزان اعمال نیکش سنگین گردد، او شرافتمندتر است و هر کس رفتار و کردار خوبش سبک شود او پست و بی ارزش است. (۲)

ص: ۲۰۴

۱- ب: ج ۶۴، ص ۲۸۰.

۲- ب: ج ۲۲، ص ۳۵۵.

قاسم پسر محمد بن ابی بکر، یکی از فقها و دانشمندان به نام مدینه بود، دوست و دشمن او را برتر از همه ی علماء و دانشمندان مدینه می دانستند.

روزی در مجلسی نشسته بود، مردم گرد او آمده و از علم فراوانش بهره می جستند.

در این وقت شخصی وارد شد و مسأله ای پرسید.

قاسم گفت:

جواب این مسأله را نمی دانم.

شخص با تعجب گفت:

من کسی را دانشمندتر از تو نمی دانم.

قاسم گفت:

یک نگاه به درازی ریشم و زیادی مردم در اطرافم کن. واقعا جواب این پرسش تو را نمی دانم.

یکی از حضار مجلس خیال کرد قاسم جواب مسأله را می داند و از روی مصلحت نمی گوید گفت:

پسر برادرم! چرا جواب سؤال او را نمی گویی؟ جوابش را بده. به خدا سوگند امروز کسی را از تو دانشمندتر نمی دانم.

قاسم گفت:

به خدا قسم! دوست دارم زبانم بریده شود ولی چیزی را ندانسته نگویم. (۱)

ص: ۲۰۶

۱- ب ج ۲ ص ۱۲۳. اسما همسر جعفر طیار بود که پس از شهادت جعفر، ابوبکر با او ازدواج کرد و محمد از او به دنیا آمد و در محضر علی علیه السلام تربیت یافت و امام علی علیه السلام پس از شهادت مالک اشتر او را به حکومت مصر انتخاب نمود و محمد را نیز شهید کردند و امیر مومنان علی علیه السلام در سوگ او بسیار گریست. قاسم فرزند اوست و عمر بن عبدالعزیز نوه ی دختری همین دانشمند بزرگوار است.

روزی سلمان دیگی بر روی آتش گذاشته غذا می پخت. اباذر وارد شد و در کنار سلمان نشست و مشغول صحبت شدند، ناگاه دیگی که سلمان بر روی پایه (اجاق نهاده بود سرنگون شد ولی قطره ای از آنچه در دیگ بود نریخت. سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت.

طولی نکشید برای بار دوم دیگ سرنگون شد و چیزی از آن نریخت.

بار دیگر سلمان آن را سر جایش گذاشت.

اباذر پس از دیدن این قضیه سراسیمه از نزد سلمان خارج شد در حالی که غرق در اندیشه بود، محضر امیرمؤمنان علیه السلام رسید.

حضرت فرمود: اباذر چرا وحشت زده هستی؟

اباذر ماجرای سلمان را به عرض رسانید.

حضرت فرمود:

ای اباذر اگر سلمان اطلاع دهد آنچه را می داند خواهی گفت: رحم الله قاتل سلمان: خدا قاتل سلمان را بیامرزد.

سلمان باب الله است در روی زمین، هرکس شناخت به حال او داشته باشد مؤمن است و هرکس منکر فضایل سلمان شود او کافر است و فرمود: سلمان از اهل بیت ماست. (۱)

ص: ۲۰۷

جعفر کذاب، فرزند امام هادی عجل الله تعالی فرجه و برادر امام عسکری، مرد نالایق و فاسدی بود. پس از وفات پدرش به دروغ ادعا کرد که من امام بعد از پدرم هستم و پس از رحلت امام عسکری نیز ادعا کرد که من جانشین برادرم هستم! احمد بن عبید الله بن خاقان می گوید:

روزی جعفر کذاب نزد پدرم (عبیدالله که مقام عالی در دربار خلیفه داشت) آمد و گفت:

مقام پدرم و برادرم را به من بده، هر سال ۲۰ هزار دینار طلا برای تو می فرستم.

پدرم به او توهین کرد و با خشم و تندی گفت: احمق و نادان! خلیفه به وسیله ی شمشیر و شلاق با کسانی که اعتقاد داشتند پدر و برادرت امام هستند، مبارزه کرد تا آن ها را از این عقیده برگرداند، نتوانست بنابر این اگر شیعیان تو را به جای پدر و برادرت امام بدانند، دیگر نیازی به خلیفه و غیر او نداری.

و اگر آن ها تو را به امامت قبول ندارند، با تعیین ما هرگز امام نخواهی شد.

پدرم از آن پس، اصلاً به او اعتنا نکرد، و از پیش خود راند و تا زنده بود اجازه نداد نزدش بیاید. (۱)

ص: ۲۰۸

روزی علی بن میثم بر حسن بن سهل وزیر مأمون وارد شد. دید یک فردی مادی مسلک (منکر خدا) در کنار وزیر نشسته است و وزیر نسبت به او احترام شایانی می کند، بزرگان و دانشمندان در مقامی پست از او نشسته اند و او با کمال گستاخی درباره ی حقانیت مسلک خود سخن می گوید.

علی بن میثم سخت ناراحت شد و سخنان کوبنده خود را در مقابل حسن بن سهل چنین آغاز کرد و گفت:

ای وزیر! امروز در بیرون از خانه ی تو چیز بسیار شگفت انگیزی دیدم! وزیر: مگر چه دیدی؟ علی بن میثم: یک کشتی بدون ناخدا از این طرف به آن طرف حرکت می کرد.

منکر خدا به وزیر گفت: ای آقا (علی بن میثم) دیوانه است. زیرا حرف های چرند و نادرست می گوید.

علی بن میثم: نه، دیوانه نیستم. درست سخن می گویم.

منکر خدا: کشتی که از چوب و جمادات ساخته شده و عقل و شعور

ندارد چگونه بدون ناخدا از این سو به آن سو می رود؟!

علی بن میثم: آیا سخن من شگفت آور است یا گفتار تو که می گویی این دریای بیکران بدون آفریدگار در تلاطم است؟ و این گیاهان گوناگونی که از زمین می رویند و این بارانی که از آسمان فرود می آید به پندار تو خالق مدبری ندارد، در عین حال از حرکت یک کشتی بدون ناخدا در تعجب هستی.

همان لحظه منکر خدا از پاسخ دادن فرو ماند و دریافت مثال کشتی برای محکوم کردن اوست. (۱)

ص: ۲۱۰

۱-ب: ج ۱۰، ص ۲۷۴.

بخش سوم: پیامبران الهی و امت های گذشته

اشاره

ص: ۲۱۱

فرزندم! زن ها چهار دسته اند، دو دسته از آنان صالحه و دو دسته ملعونه هستند:

اما دسته اول از صالحان: زنی است که در میان خویشان شریف و ارزشمند و در نزد خود ذلیل و متواضع است اگر چیزی به او بدهند تشکر می کند و اگر گرفتار شود صبر می نماید، چیز کم در نظرش زیاد است، به کمبود زندگی همسر قانع می باشد.

اما دسته دوم از زنان صالحه: زن فرزند آور، پر عاطفه است، نسبت به همسرش مانند مادر مهربان است، نسبت به بزرگان مهربان و به کوچکان رحم دل است، فرزندان همسرش را دوست می دارد اگر چه از دیگری باشد. و همه را دور خود جمع می کند تا رضای خاطر همسرش را جلب نماید، اگر همسرش حاضر باشد او را یاری می دهد و اگر غایب باشد خود را حفظ می کند، چنین زن مانند طلای سرخ است، خوشا به حال آنان که چنین زنی داشته باشد.

اما دسته اول از زنان ملعونه: زنی است در نزد خود خودش را بزرگ می داند، متکبر است. و در پیش فامیل ها ذلیل و بی ارزش است اگر چیزی کم به او داده شود غضبناک است، و اگر از او گرفته شود،

عصبانی می شود، همسرش ازدست او در عذاب است و همسایگانش ازدست او ناراحت است، چنین زنی همانند شیر است اگر نزدیک شوی می خورد و اگر فرار کنی تو را می کشد.

و اما ملعونه دوم: اگر همسرش حاضر باشد گریه می کند و اشک تمساح می ریزد و به او اعتنا نمی کند و اگر غایب باشد او را رسوا می کند، این چنین زن، به منزله ی زمین شوره زار است نرویند و سنبل نمی آورد اگر آبش دهی جذب نمی کند و غرق در آب می شود و اگر آبش ندهی تشنه می شود و اگر از او صاحب فرزند شوی فایده ای نخواهی برد. [\(۱\)](#)

ص: ۲۱۴

۱- ب: ج ۱۳، ص ۴۳۰.

حضرت موسی علیه السلام در مناجات خود با خداوند عرض کرد:

خدایا! من خواهان قرب تو هستم.

خداوند فرمود:

قرب من از آن کسانی است که شب قدر بیدار باشند.

- خدایا! رحمت را خواهانم.

- رحمت من شامل کسانی است که در شب قدر به مساکین و فقرا رحم کند.

- خدایا! من جواز عبور از صراط را خواهانم.

- این جواز برای کسانی صادر می شود که در شب قدر صدقه بدهند.

- خدایا! من خواهان درختان و میوه های بهشت هستم.

- این نعمت برای کسانی است که در شب به تسبیح مشغولند.

- خدایا! من نجات از آتش را خواهانم.

- نجات من برای کسانی است که در شب قدر به استغفار مشغولند.

- خدایا! من رضای تو را خواهانم.

- رضای من برای کسی است که در شب قدر دو رکعت نماز بخواند. (۱)

ص: ۲۱۵

شاپورد ذوالاكتاف، یکی از پادشاهان ایران، در جنگ، به اعراب پیروز شد و بسیاری از آنان را کشت و می خواست آن ها را ریشه کن کند.

نزار پسر معد بن عدنان، که مرد کهنسالی بود، به فرزندانش دستور داد او را در زنبیل نهاده و بر سر راه شاپور بگذارند.

وقتی چشم شاپور به نزار افتاد پرسید: تو کیستی؟

نزار پاسخ داد: من مردی از عرب می باشم. می خواهم از تو به پرسم که چرا ملت عرب را می کشی، با این که درباره ی تو گناهی نکرده اند.

شاپور گفت: چون من در کتاب دیده ام که مردی به نام محمد صلی الله علیه و آله به وجود می آید و ادعای پیامبری می کند و دولت های عجم را نابود خواهد کرد. بدین جهت ملت عرب را می کشم که او به وجود نیاید.

نزار گفت: اگر آنچه می گویی، در کتاب دروغگویان است، پس چه فایده از این که تو افراد بی گناه را بکشی، و اگر این مطلب در کتاب راستگویان است، خدای توانا ریشه آن مرد (حضرت محمد صلی الله علیه و آله) را نگاه خواهد داشت، تو نمی توانی آن را از بین ببری، و قضا و قدر الهی انجام خواهد گرفت، ولو این که از ملت عرب بیشتر از یک نفر باقی نماند.

شاپور گفت: راست گفتی.

سپس دستور داد دست از کشتار عرب برداشتنند. (۱)

ص: ۲۱۶

زنی در عصر فرمانروایی فرعون، آرایشگر بود و در این هنر تخصص و معروفیت خاصی داشت. به طوری که به دربار پادشاه مصر راه یافت و دختران خدای مصر (فرعون) را آرایش می کرد.

روزی مشغول آرایش سر و صورت دختران پادشاه بود، شانه از دستش افتاد، همین که خم شد تا شانه را از زمین بردارد نام خدا را بر زبان جاری کرد و گفت: بسم الله. دختر فرعون که جز پدرش فرعون کسی را خدا نمی دانست، از شنیدن بسم الله، تکان خورد و گفت:

منظورت پدرم، خدای مصر بود؟

آرایشگر: نه. بلکه کسی را اراده کردم که آفریننده همه ی جهان و جهانیان و خدای من و تو و پدرت است.

دختر: این عقیده ی انحرافی تو را به پدرم گزارش می کنم.

فورا ماجرا را به پدرش فرعون اطلاع داد.

فرعون سخت ناراحت و عصبانی شد و تصمیم گرفت هرچه زودتر آن زن بی گناه را مجازات کند تا این عقیده به دیگران سرایت نکند.

فورا دستور داد تنوری را که برای سرکوبی مخالفان ساخته بودند، آتش کنند. طولی نکشید تنور به شدت گداخته و تبدیل به یک پارچه

ص: ۲۱۷

آتش گردید. آنگاه زن خداپرست را با بچه هایش احضار نمود، زن که کاملاً احساس خطر کرد، خطاب به فرعون نمود و گفت:

من از تو خواهشی دارم؟

فرعون: آن چیست؟

زن: پس از آنکه من و بچه هایم را در آتش ستم سوزانندی، استخوان های ما را جمع نموده و دفن کنی!

به دنبال آن فرعون فرمان داد: بچه ها را یکی پس از دیگری جلوی چشم مادر مظلومشان در تنور انداختند تا شاید دل آن زن بسوزد و از عقیده ی خود دست بردارد و خدایی فرعون را بپذیرد.

لکن آن زن خدا جو همچون کوه پایدار ماند و سوزانیدن بچه ها او را از عقیده ی پاک نگردانید تا اینکه نوبت به بچه ی شیرخوار او رسید، خواستند او را نیز در میان آتش سوزان تنور اندازند که مادر بیچاره ناراحت شد و چنان احساسات مادری او را تکان داد که چیزی نمانده بود قدرت پایداری به پایان رسیده، و نیروی صبر را از دست بدهد.

ناگاه کودک شیرخوار خطاب به مادر گفت:

مادر! در راه عقیده ات محکم و استوار باش! که حق با توست. آن زن در پرتوی نیروی ایمان در برابر همه ی مشکلات استقامت کرد و در پایان در راه عقیده ی پاک او را نیز با بچه ی شیرخوارش در تنور انداختند که عاقبت یک زن با همه ی بچه هایش فدای راه ایمان شدند. (۱)

ص: ۲۱۸

۱-ب: ج ۱۳، ص ۱۶۲.

روزی حضرت داود علیه السلام از شهر بیرون آمد و به سوی کوهی حرکت نمود.

در آن حال مشغول خواندن زبور بود، وقتی که داود پیامبر علیه السلام زبور را می خواند، کوه و دشت و پرندگان و چرندگان با او هم آواز می شدند! داود به کوه رسید، در بالای کوه یکی از پیامبران به نام حزقیل ساکن . بود، او از هماهنگی سنگ ها و کوه ها و حیوانات متوجه شد، شخصی که می آید داود پیامبر است.

داود از حزقیل اجازه خواست نزدش برود، حزقیل اجازه نداد.

داود سخت گریست. خداوند به حزقیل وحی کرد به داود اجازه بده و او را سرزنش مکن.

حزقیل برخاست و دست داود را گرفت و بالای کوه برد.

داود گفت: ای حزقیل لحظه ای شده فکر گناه کنی؟

حزقیل: نه.

-: هیچ دچار عجب و خودپسندی شده ای؟

-: نه!

-: هرگز دل به دنیا داده ای و از شهوت و لذتش خواسته ای؟

-: آری! گاهی چنین شده ام.

ص: ۲۱۹

-: آنگاه که اندیشه ی دنیا به دلت راه یافت چه کردی؟

-: وقتی چنین شدم به این دره رفته و عبرت گرفتم.

حضرت داود خود به آن دره رفت. در آنجا تختی از آهن بود و جمجه ی پوسیده، استخوان های از میان رفته و لوحی از آهن که نوشته ای در آن بود.

داود پیامبر لوح را خواند، نوشته شده بود:

من آروی، پسر مسلم هستم، هزار سال سلطنت کردم، هزار شهر ساختم، هزار دختر گرفتم ولی در آخر بستم خاک شد و بالینم از سنگ، و همنشین هایم کرم ها و مار، هرکس از وضع من با خبر شود فریب دنیا را نخورد. (۱)

ص: ۲۲۰

۱- ب: ج ۱۴، ص ۲۲ با کمی تفاوت در ص ۲۵.

پس از آن که نوح پیامبر، به قوم گنهکار خود نفرین کرد، خداوند به وسیله ی طوفان همه ی آن ها را به هلاکت رساند، شیطان نزد حضرت نوح آمد و گفت:

ای نوح! تو بر گردن من حقی داری، می خواهم آن را ادا کنم.

نوح: چه حقی؟ خیلی برایم ناگوار است که تو بر من حقی داشته باشی.

شیطان: همان که تو بر قومت نفرین کردی و همه ی آن ها نابود شدند دیگر کسی نمانده که من او را گمراه سازم. بدین جهت مدتی راحت هستم تا نسل دیگری به وجود آید.

نوح: حالا می خواهی چگونه جبران کنی؟

شیطان گفت:

اذکرنی فی ثلاث مواطن: مرا در سه جا فراموش مکن، چون در آن سه مورد، من به بندگان خدا نزدیکم:

۱- هنگامی که خشمگین شدی به یاد من باش.

۲- وقتی که قضاوت می کنی مرا به یاد آور.

۳- هنگامی که با زنان بیگانه تنها هستی و هیچکس در آنجا نیست به یاد من باش. (۱)

ص: ۲۲۱

روزی حضرت عیسی علیه السلام در محلی نشسته بود، دید پیرمردی بیل به دست گرفته و زمین را شخم می زند.

عیسی علیه السلام گفت: خدایا آرزو را از دل او بردار.

چون این دعا را کرد، یک وقت دید پیرمرد بیل را زمین گذاشت و به پشت دراز کشید و ساعتی بدین گونه گذشت.

عیسی علیه السلام عرض کرد خدایا آرزو را به دل او برگردان.

ناگاه دید پیرمرد از جا بلند شد و بیل به دست گرفت و دوباره بنا کرد زمین را شخم زدن.

عیسی علیه السلام نزد پیرمرد رفت و پرسید: چرا بیل را بر زمین گذاشتی، بعد از ساعتی آن را برداشتی و مشغول به کار شدی؟

گفت: ای پیامبر خدا! مشغول کار بودم یک وقت نفس من به من گفت:

تا کی باید کار کنی؟ تو پیرمرد افتاده حالی، روزگارت گذشته است.

بدین جهت بیل را کنار گذاشتم و خوابیدم.

پس از مدتی با خود گفتم:

من که فعلا زنده هستم و برای هر موجود زنده وسایل زندگی لازم است. باید کار کرد و رزق و روزی تهیه نمود.

این بود که بلند شدم و دوباره بیل را به دست گرفته و مشغول کار شدم. (۱)

ص: ۲۲۲

۱۴۲- محبت رسول خدا صلی الله علیه و آله در قلب زلیخا و ازدواج او با حضرت یوسف علیه السلام

روزی زلیخا ملکه ی معروف مصر از درباریان اجازه خواست که با یوسف صدیق دیدار کند. گفتند:

صلاح نیست تو را به دیدار او ببریم، چون گرفتاری های زیاد برایش فراهم ساختی، ممکن است تو را مجازات کند.

زلیخا: من از کسی که از خدا می ترسد، نمی ترسم. به او اجازه ملاقات دادند، وقتی که داخل شد. یوسف از زلیخا پرسید: ای زلیخا چرا رنگت پریده؟

زلیخا: سپاس خدایی را که پادشاهان را به سبب گناهانشان، برده می کند، و بردگان را به خاطر طاعتشان، پادشاه می نماید.

- ای زلیخا! چه چیزی باعث شد آن کارها را انجام دادی؟

- زیبایی چهره ات.

- چگونه خواهی بود اگر پیامبر آخر الزمان که نامش محمد صلی الله علیه و آله است، ببینی؟ صورتش از من زیباتر، اخلاقش از من نیکوتر و سخاوتش از من فراوان تر است.

- راست گفתי، (سخنت را تأیید می کنم).

ص: ۲۲۳

- از کجا فهمیدی که من راست گفتم؟

- چون هنگامی که نام او را بردی، محبتش در دل من جا گرفت.

خداوند بر یوسف وحی کرد که زلیخا راست می گوید و من به خاطر این که او محمد صلی الله علیه و آله را دوست می دارد، من هم او را دوست می دارم.

آنگاه خداوند به یوسف علیه السلام دستور داد که با زلیخا ازدواج کن. [\(۱\)](#) الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین پایان جلد دهم

ص: ۲۲۴

۱- ب: ج ۱۲، ص ۲۸۲.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

